Apr-May 1961

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.9, No.1, Hamal-Sawr 1340
(Mareh-April 1961)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

امتیاز خاوند : پوهنځی ادبیات

مسئول مدیر : حبیب الرحمن هاله

شماره اول — سال نهم — ۱۳۴۰

هیئت مراقبت

ملك الشعرا استاد بیتاب

پروفیسر محمد علی میوندی

دکتور سید محمد یوسف علمی

درین شماره

مضمون	صفحه	نویسنده
یوتید ویموس وباکتریا	۱	ترجمه علی محمد زهما
فیدون	۱۳	« میر محمد آصف انصاری
نگارش وتفکر	۳۳	« محمد نسیم نگهت
زندگانی حضرت عایشه رض	۳۹	« داکتر یوسف علمی
دستور زبان	۴۵	تتبع محمد رحیم الهام
اخبار پوهنځی	۶۴	اداره
بامیان		اثر پروفیسر محمد علی

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات .
شهرنو ـ جاده شیر علی خان
کابل .
افغانستان .

شرح اشتراك

محصلین ومحصلات	۱۲	افغانی
مشترکین درمرکز	۱۵	«
مشترکین درولایات	۱۸	«
درخارج	۲	دالر

قیمت این شماره ۳ افغانی

مهتمم : عبدالحق احمدی

OF CONGRESS
BAD OFFICE
APR 2005
TINUATION 6

ادب

شمارهٔ اول سال نهم

حمل - ثور

نظر مترجم درباره اثر

اهل خبره و فرهنگ، البته، نیک آگاهند از اینکه در اواسط سده سوم قبل از میلاد **باکتریا** در پی آن افتاد تا آزادی خود را از چنگ **امپراطوری سلیکود** بدست آرد.

شرایط تاریخی و احوال و اوضاع اقتصادی و اجتماعی برای انجام این مهم **یوتیدیموس** را نامزد نمود. این مرد با درایت سیاسی مردمان **باکتریا** را بشمول **یونانیهائیکه** در این سامان ماوا گزیده بودند، بدور خویش گرد آورده و پرچم حریت و آزادی را بر کنگره‌های جهان **باکتریا- سغدیانه** باهتزاز در آورد.

یوتیدیموس برای حصول این مرام از بکار بستن هیچگونه نیرنگ سیاسی و اقدامات بخردانه عملی دریغ نکرد.

باکتریا، وضع ستلمنت های یو نانی در **باکتریا** و از روابط تجارتی بین **باکتریا** ، **ترکستان چینی** و **هند** معلوماتی بهم رساند .

در این اثر نویسنده توانسته است بکمک و یاری سکه‌ها ، پورتریت ها و اساطیر ، که بروی آن سکه‌ها نوشته و نقش بسته شده است ، خلاهای تاریخ همین فصل **باکتریا** را پر نماید .

امادر عین زمان وظیفه خود میدانم تانقیضه ایرا که در این اثر عالمانه گیرا و دلپذیر دیده‌ام خاطر نشان نمایم :

بعقده اینجانب نویسنده بیشتر بر روش استنتاج مجرد متکی است تا اینکه متوجه واقعیتهای آفاقی و حقایق کانکریت تاریخی باشد چه او تصادمات و جنبشهای قبایل و فتوحات را بیشتر معلول بعلل کیفیت‌ها و مزایای شخصیت ها میداند تااینکه آن علل‌را در وضع معاش و زیر بنای اقتصادی جستجو و تحقیق نماید .

رویهمرفته باید اعتراف کرد که نویسنده باوجودیکه راه نورد دیار مجهولات است با آنهم بر بسانکات مبهم و زوایای تاریک تاریخ **باکتریا** بپاکیزگی روشنی می‌اندازد .

LIBRARY
ISLAM
18 A
6 CON

اثر پروفیسر تارن

یو تید یموس و باکتریا

اگر حوادث روزگار سرگذشت **یونانیهای باکتریا** را از بین نمی‌برد، خاطره یکدوره فوق العاده مهمی را در دسترس خود میداشتیم ؛ گرچه دوتن موءرخ **یونانی** در این موضوع سخن گفته اند اما در حقیقة هیچ گونه سندی را بطور مستقیم ، باستثنای چند پارچه متشتت وپراگنده وسکه‌ها، درین باره در دسترس نمیگذارد ؛ در این موضوع، حتی **ادبیات هند** ، کتیبه ها وتتبعات وکاوشها خاموش مانده دست یاری وکمک بسوی ما دراز نمیکند ؛ وانسان چنان گمان میکند که **باکتریا** دراین دوره‌ازادبیات‌بومی محروم مانده است. گرچه آثار مختصر **چینی** درموضوع **باکتریا** ارزش بیحد وحصری دارد اما متأسفانه **چینی‌ها** تا آن زمانیکه دوره‌ء فرمانروایی **یونانیها** درانسامان‌پایان نیافته بود با **باکتریا** درتماس نیآمده بودند . برعلاوه این همه مشکلات موقف **باکتریا** که حالیا بخش‌شمال **افغانستان** را تشکیل‌میدهد، اجازه نمیداد تاتحقیقات وتتبعات حفریاتی در آنجا راه انداخته شود. میگویند یک اندازه مواد در **موزه تاشکند** موجوداست، ولی‌تا امروز مواد مزبور در دسترس علماء غرب نمیباشد . یک **هیأت‌حفریات فرانسه** از فرصت‌استفاده کرده **وادی‌علیای کابل** را درسال ۱۹۲۳ موردمطالعه وبررسی قرار دادوهم از **بلخ** دیدن کرد؛ این هیأت‌دریک خندق‌حفریات خویش‌را شروع نمود ، بامیداینکه این خندق وحصار **باکتریا** بوده است. دراثراین کاوش‌وحفریات شهری‌را کشف‌نمودند که بیش‌ازقرن پانزده عمرنداشت، بعباره دیگر **بلخ‌تیموریها** رایافتند، خرابه‌های **بلخ** شانزده‌میل‌رادربر نیمگیر دوتنها حفریات **باکتریا** سالها کاردارد. در **سوسا** (*Susa*) حفریات برای بیش ازیك نسل ادامه دارد وفقط درسال ۱۹۲۸ میلادی کتیبه های یونانی درانسامان بدست آمد درصورتیکه برحواشی وزوایای تاریك دوره فرمانروایی **یونانیها** در **هند** آهسته آهسته‌روشنی افگنده می‌شود، احتمال‌نمی‌رود برای‌سالیان‌درازی‌موادتازه‌درباره **باکتریا** مورددسترس‌اهل‌خبره‌وتحقیق گذاشته شود لیکن این نکته‌نمی‌رساند که مابیکار نشسته موادی راکه درموضوع **باکتریا** وجود دارد، بسنگ محک انتقاد آشنا نکرده از آن استفاده واستفاضه ننماییم. درسطور زیرسعی بلیغ بخرج داده خواهدشد تااز روی همین مواد قلیل راجع **بباکتریای یونانیها** ، قبل از تهاجم‌ایشان‌به **هند**، تحقیقاتی بعمل آورده حتی‌الوسع‌درآن باره معلوماتی تقدیم بداریم .

وقتیکه، دراواسط قرن‌سوم قبل‌از میلاد، **باکتریا** خواست‌دامانش‌را از چنگ **امپراطوری سلیکود** (*Seleucud*) رهاسازد، درآنسامان یک عده **یونانیها** زندگی‌میکردند، لیکن‌کسی باین نکته معلومات ندارد که چطورآنها بدان ولاخودرا رسانیده بودند. **اسکندر** واحدهای‌زیاد

نظامی خود را ـ به تخمین ده‌هزار پیاده و سه هزار سواره ـ در ستراپی (۱) **باکتریا ـ سغدیانه** عقب سرگذاشته **بود** و هم حدس میزنند که در آن سامان از هشت تا دوازده « شهرهای » بینام یعنی کولونی‌های نظامی تأسیس کرده بود . لیکن اگر (۲۳۰۰۰) از باشندگان اهل ستلمنت (نوآباد؟) وی در شرق دور ، **طوریکه** حدس میزنند ، در شکست رستاخیز وقیام بزرگ **یونانیها** ، بعد از مرگ **اسکندر** ، محوونا بود **گردیده باشد ، درآنصورت تمام سیستم ستلمنت وی باید ازهم** پاشیده باشد . واقعاً یک جای ، **اسکندر** در **مرگیانه(مرو)** ، توسط چادر نشینان برباد داده شد . باوجود آن بیست سال بعد ترستراپ (حاکم وفرما نروای ولایت) **ستیسنور** (*Stasanor*) چنان نیرویی را بهم رسانیده بود که با **سلیکوس** (*Seleucus*) داخل نبرد گردید ؛ وهم از آنجاییکه عده محدودی ستلر دامیتوانست در دوران پرآشوب و جنگ های جانشینان **اسکندر** ؛ درزمانیکه جنرال های متخاصم در غرب تاآخرین فرد را در ردیف مردان جنگی خود استخدام میکردند ، جان بسلامت برند ، پس امکان دارد که **دایدورس** (*Diodorus*) قتل عام (۲۳۰۰۰) **یونانی** را نادرست ثبت کرده باشد و همان احصائیه مقتولین را که در جای دیگر (۳۰۰۰) داده است ، درست باشد . مسلم است که **سلیکودها** در مرحله نخست سیستم ستلمنت را تشویق میکردند ، زیرا در اواخر قرن دوم ؛ مملکتی که تقریباً هیچ آثار شهر در آن دیده نمیشد ، دارای چندان شهرهایی گردید که در بین مردم ضرب المثل شده بود . راجع باین موضوع بعدها صحبت خواهیم کرد فعلاً باین اکتفا کرده خاطر نشان میسازیم تا زمانیکه **دایدوتوس** (*Diodotus*) ، ستراپ **باکتریا ـ سغدیانه** ، بتدریج قدرت و سیطره **سلیکود** را تحت الشعاع قرار میداد ، میبایست یک عده زیادی از **یونانیها** را تحت پرچم خویش داشته میبود .

این عنعنه ور وایت که **دایدوتوس باکتریا** علیه **انتیوخوس دوم** پرچم بغی را در سال (۲۵۰ ق . م) برافراشته بود از دیر باز رد شده است اما از روی سکه‌های **سلیکود** معلوم میشود که وی (**دایدوتوس**) استقلال و آزادی خود را بصورت تدریجی بدست آورده بود . از روی سکه ها نمیتوان بصورت مستقیم استنباط کرد که این **دایدوتوس** از لقب شاهی برخوردار شده باشد مگر در عین زمان از گفته **جستین** (*Justin*) نیز نمیتوان ابا ورزید که ویرا از لقب شاهی برخوردار میداند . اگر بهمان لقب سوتر (*Soter*) که بعد از مرگ خود ملقب بود ؛ در دوران حیات خویش نیز یادمیشد ؛ در آنصورت استنتاج مادر این باره که وی در زندگی خویش پادشاه گردیده بود ، درست از آب بدر می آید . در ینجا باید علاوه نموده گفت که بنام خود **دایدوتوس** سکه باقی نمانده و سکه‌هاییکه بنام **دایدوتوس** در دسترس ما میباشد همانا سکه های پسرش ، **دایدوتوس دوم** ، است هیچگونه دلیل تاریخی نشان نمیدهد که وی خارج حیطه ستراپی خود که عبارت از **باکتریا ـ سغدیانه** باشد فرمانروایی کرده باشد ، و این ادعا که **دایدوتوس** یکمرتبه

۱) تقریباً معادل ولایت (؟) .

سیستان و **اراکوزیا** را فتح کرد وسپس **انتیو خوس سوم** آنرا از چنگ وی بدر آورده نادرست است. چنان حدس میزنند که مونوگرام (*) دایو (*Dio*) بر بعضی سکه‌های سلیکود همان دوره وعصر، یعنی در زمانیکه **دایدوتوس** میخواست استقلال خود را بدست آرد، اسم **دایدوتوس** را افاده میکرد. قرار تعامل وعرف مونوگرام مال ضراب میباشد اما درین مورد که مونوگرام را بمعنی اسم **دایدوتوس** گرفته اند شاید اشارتی بدان حکمرانهای حریص و فوق العاده خودخواهی باشد (از قبیل **اسپسیس** ازستراپی **سوسیانه**، **نکوکلیس** پادشاه **پاخوس**) که اسم خود را بر سکه های **اسکندر** حک نموده بودند و در نتیجه با روزگار شومی دست گریبان گردیدند. **دایدوتوس** خیلی ها مسعود بود؛ وی بجای اینکه در دست **انتیو خوس دوم** تاراج گردد دخترش را بزنی گرفت. از روی این حقیقت آفتابی، واز روی این واقعیت مبرهن وواضح که **یوتیدیموس** (*Euthydemus*) دختر **دایدوتوس** را بزنی گرفته بود میتوانیم که بعضی تاریخ هارا استنتاج وتعیین نماییم. در سال (۲۰۶ ق. م) پسر ارشد **یوتیدیموس - دیمیتریوس** تقریباً بسن ۱۹ یا ۲۰ سالگی بود؛ پس **یوتیدیموس** در سال (۲۲۷ ق. م) ویاشاید یک ویا دو سال بعدتر ازدواج کرده باشد وزوجه **یوتیدیموس** (دختر **دایدتوس** ازدختر **انتیوخوس دوم**) پیش از سال ۲۴۳ ویا کمی بعدتر تولد شده است؛ نیز احتمال میرود که وی قدری معمرتر بوده باشد. این امر نشان میدهد که تحت چگونه شرایط **دایدوتوس** شاهدخت **سلیکود** را بزنی گرفته بود.

در اواخر سال (۲۴۷ ق. م) **انتیوخوس دوم** پدرودحیات گفت وپسرش **سلیکوس دوم** یکمرتبه بامشکلات زیادی بشمول جنگ داخلی، روبرو گردید. در سال (۲۴۶ ق.م) پایتخت وی در دست **بطلیموس سوم** افتاد وفرمانروای **مصر** قوای نظامی خویش را بطرف **سلوشیا**، بامید اینکه ستراپی های شرقی را برای آندسته مردمیکه از وی حمایت وپشتیبانی میکردند، بدست آرد. تحت همین شرایط بسیار دشوار بود که **سلیکوس دوم** در سال (۲۴۶ ق.م) یکی از خواهران خود را به **دایدوتوس** برای اینکه از نیروی وی بمفاد خود استفاده نموده باشد، بزنی داد، وهم در این آوان یک خواهرش را بپادشاه **پونتوس** (*Pontus*) ودیگرش را بفرمانروای **کپه‌دوشیا** (*Cappadocia*) بزنی داد تابدان وسیله ایشانرا همدل وهمرأی خود سازد.

معمول خاندانهای سلطنتی بود که شاهان دخترها وخواهران خود را، برای ادامه سلطه وقدرت خود، باشخاص با صلاحیت ونفوذ بزنی میدادند. لیکن این دخترهای **مقدونی** آنقدرها موجودیت های واقعی نبودند، زیرا دیده میشود که در رهن نهادن چنین دخترها وخواهران بعضاً **سودو** منفعت سیاسی را، طوریکه توقع میداشتند، ببار نمی آورد. **کلوپترای هفتم** کاربرا انجام داد که دیگران بافرصت کمتر انجام داده میوانستند.

(*) مونوگرم *Monogram* بمعنی دو ویاچند حرف، مخصوصاً اسم شخصی را افاده میکند - مترجم -

درسال (۲٤٦ ق. م) **دایدوتوس** هنوزستراپ (حاکم؟) **سلیکود** بود وپسرش، **دایدوتوس‌دوم**، آنکه لقب شاهی را برخودنهاده‌بود، درسال(۲۲۸ویا ۲۲۷ ق.م)برتخت سلطنت جلوس کرد. ازروی‌شواهد ودلایل تاریخی بالا نمیتوان مرگ**دایدوتوس** را بعد از سال (۲۳۰ ق.م) تخمین نمود. وی‌دردوره فرمانروایی **انتیوخوس اول** سمت ستراپ راداشته وجوان نبوده است. سکه های وی، **دایدتوس‌دوم**، رابک شخص‌جوان نشان میدهد. لیکن ازروی تاریخها(*Dates*) چنان برمیآید که وی‌پسر شاهدخت**سلیکود**نبوده خیلی امکان دارد که او-**دایدوتوس‌دوم**-پسر**دایدوتوس‌اول**وآنزنش‌بوده باشد که‌قبل از شاهدخت **سلیکود** با**دایدوتوس‌اول**ازدواج نموده‌بود. **دایدوتوس دوم**ازروش‌سیاسی‌ایکه پدرش، **دایدوتوس‌اول**، درپیش گرفته بود، صرف نظر میکند وبا **تیریدتیس** (*Tiridates*)پارتیاهمنواوهمدل‌میگردد. **تریدتیس**دشمن**سلیکودها**بودوباسلیکوس‌دوم داخل پیکارشد. پس، درحالیکه **خواهر سلیکوس** دردربار**دایدوتوس دوم**؛ بیوه **دایدوتوس‌اول** ومادراندر **دایدوتوس‌دوم** بود، انسان میتواند خطمشی سیاسی‌دربار را حدس بزند. ملکه بیوه(زن**دایدوتوس‌اول**ومادراندر **دایدوتوس‌دوم**) دخترش رابه **یوتیدیموس** بزنی داد **ویوتیدیموس**، **دایدوتوس‌دوم**رابقتل رسانیدواین کارشاید باتوافق نظرهمگانی انجام داده باشد. بعد ازقتل **دایدوتوس دوم**، **یوتیدیموس** (که شایددرزمان فرمانروایی**دایدوتوس‌دوم** ستراپ وی بود) براورنگ شاهی‌جلوس کرد. درآن فرصت‌چنان مینمود که وی‌شاید بدان کار بمفاد**سلیکود** مبادرت ورزیده‌باشد؛ وچنانکه می بینیم **یوتیدیموس**با**نتیوخوس دوم** گفته بود که وی علیه **سلیکود** بغی نکرده بلکه پسر باغی رابقتل‌رسانیده است.

سرگذشت **باکتریای** مستقل وآزاد، دودوره بزرگ **باکتریا** عبارت از دوره فرمانروایی**یوتیدیموس**وفرزندارشدش دیمتریوس(*Demetrius*)میباشد. **یوتیدیموس** نژاد یونانی واز اهل **مگنیشیا** (*Magnesia*) بود، وهم‌احتمال‌میرود که**یوتیدیموس** **ازمگنیشیا-اندرسپیلوس**(*Magnesia under Sipylos*) باشد بعلت اینکه یکی از نوع سکه های وی بانوع سکه شهرهاییکه درهمجواری این **مگنیشیا** بوده شباهت دارد لیکن‌امکان‌ندارد، انسان باورکند که پولیبیوس (*Polybius*)شخصی‌را از اهل **مگنیشیا** معرفی کند که‌به **مگنیشیاییکه** کمتر اهمیت دارد، تعلق داشته باشد. نیز احتمال میرود که **یوتیدیموس** از اهل شهر بزرگ **میناندر**(*Maeander*)بوده‌باشد زیرا آن‌شهر عده زیادی‌از فرزندانش را بشرق فرستاده بود، طوریکه میگویند یک مسجمه نیم تنه وی که **در مگنیشیا** ساخته شده بود اکنون در **موزه تورلونیا** *Torlonia* در **روم** موجود است این مجسمه تمام قدرت وعظمت او را دراواخرروزهای حیاتش منعکس میسازداما

از روی سکه های روزهای اخیر عمرش چنان چیزی مستفاد نمیگردد.

وقتیکه انسان در چهره **یوتیدیموس** خیره میشود و از خود میپرسد که چرا وی آرزو داشت صاحب جاه و جلال گردد، چهره مزبور بدان پرسش چنین پاسخ میدهد: «تاج و تخت را برای آن بدست آوردم تا حکومت کنم زیرا این کار را بخوبی میتوانم انجام دهم».

خیلی موزون و بجاست که در اوضاع و روابط دوره گذشته **یوتیدیمید** (*Euthydemid*) خیره شده در آنباره تحقیق و بررسی نماییم، زیرا پورتریت‌های وی که در **باکتریا** بر روی سکه ها ضرب زده شده و حکاکی گردیده است برای تحقیق و تتبع دلایل و شواهد خوبی شده میتواند

سه تا از ین سرهای **باکتریایی** در اصالت و ریالسم خود از سایر سرها فرق بارزی دارد یکی از ین سه سر؛ سر **یوتیدیموس** است در سالخوردگی، و دوم آن سر **دیمیتریوس** و سوم آن سر شخصی بنام **انتی مخوش** است که هنرجهان یونان نفیس تر از این پورتریت‌ها را در دسترس ما نگذاشته است (۱) این سه پورتریت اثر هنرمندی میباشد که او را بنام (×) میشناسیم این هر سه پورتریت از نظر عصر و زمان نباید از هم دور باشد. پس **انتی مخوس** بدوره و نسل **دیمیتریوس** تعلق دارد و پورتریت وی چهره و قیافه ایرانشان میدهد که بعقیده من در جهان هنر **هلنیک** یکتا و بیمانند است. بر چهره **انتی مخوس** تبسم استهزا آمیزی نقش بسته و چنان تأویل میشود که گویا در باره خویش جدی فکر نمیکند؛ تحقیق و تتبع اجازه میدهد که بگوییم تبسم **انتی مخوس** با تبسم مونا لیزا (*Monna Lisa*) شباهت دارد.

این تبسم، البته با آن تبسم های بیجان و روحیکه در پورتریت های اخیر **سلیکود** عام بوده، شباهتی بهم نمیرساند عین همین تبسم را برای یکبار دیگر در آن پورتریت‌های **یوتیدیموس** که روی سکه های نسبی **اگاتوکلیس** نقش بسته، میتوانید بنگرید. این سکه اثر هنرمند متأخری میباشد - بیایید اینرا اثر مدرسه آقای (×) فکر کنیم - آن هنرمندیکه پورتریت **یوتیدیموس** را بیست سال بعد از مرگش تصویر کشیده و حکاکی کرده بود؛ لیکن آن هنرمند که همان تبسم را بخاطر سپرده بود نتوانسته عین تبسمی را که آقای (×) در چهره **انتی مخوس** بانفاست و تردستی نقش بسته بود، تصویر کشد. تاجاییکه میدانم همان تبسم عجیب در جای دیگر عطف توجه ننموده است و یقیناً در جهان شرق نیز مانند آن دیده نشده است پس میتوان گفت که **انتی مخوس** پسر **یوتیدیموس** و برادر کوچک دیمیتریوس است.

حالا، باید علاوه نمود گفت که ما احتیاج نداشتیم تا اینموضوع را از روی پورتریت‌ها استنتاج کنیم زیرا برای اثبات آن دلایل و شواهد دیگری نیز وجود دارد. یک بخش نسب نامه **انتی مخوس** موجود است که باو ضاحت نشان میدهد که وی پسر **یوتیدیموس** است. لیکن از آنجاییکه من برای تأیید و تقویت خویش از پورتریت های سکه

باکتریا استعانت میجویم؛ لذاسعی بخرچ دادم تا بر موضوع از زاویه دیگری پرتو افگنم و در زمان خاطر نشان نمایم که روش بررسی و تحقیق من بر پایه استواری بنا یافته است. راجع باینکه **یوتیدیموس** بر علاوه دو پسر ش- **دیمتریوس وانتی مخوس** -پسر سوم هم داشته معلومات موثق و پابر جای در دسترس نیست آنهم باین دلیل **که اپولودوتوس** (*Apollodotus*) هیچگونه پورتریتی از خود بیادگار نگذاشته است. اما راجع باینکه **اپولودوتوس** معاصر **دیمیتریوس** بوده وهم از این رهگذر که **دیمیتریوس** بوی اعتماد زیادی داشت وهم از اینکه نواده **دیمیتر یوس سترا توی اول** (*Strato I*) از سکه های وی تقلید میکرد با آن عقیده و نظریه ایکه **اپولودوتوس** کوچکترین برادر **دیمیتریوس** بوده، بشایستگی تمام سر میخورد لیکن باوجود آن، باز هم که مینگریم هیچگونه سند موثق در دسترس خود را نداریم تا از ان استعانت جوییم. **اپولودو توس** نمیتواند فقط یك جنرال باشد بعلت اینکه نوع سکه های دایمی وی، که بر روی پول مفرغ عطف توجه میکند، از نوع **سلیکود اپولو** (*Apolio*) **وتریپاد** (*Tripod*) میباشد. و این واضحاً نشان میدهد که وی، باحتمال قوی خود را از احفاد و اولاد **سلیکود** میپنداشت. اگر اپولودوتوس برادر **دیمیتریوس** نباشد، پس باید اورا از شاخه همان تنه خانواده شاهی پنداشت منتها بااینقدر فرق که گویا وی بصورت مستقیم بخانواده شاهی **سلیکود** رابطه ندارد، لیکن درعین زمان خاطرنشان کنیم که با داشتن این چنین یك رابطه غیر مستقیم نمیشود اورا **سلیکود** پنداشت، نوع **سلیکود** وی این احتمال را که **اپولودوتوس** برادر **دیمیتر یوس** بوده خیلی ها قوی میسازد.

درباره نسل دوم بعد از مرگ **یوتیدیموس** تا یك اندازه معلومات کافی در دسترس ماست، و پورتریت چار پسر **دیمیتریوس** را، گرچه اثر مدرسه آقای (*x*) نمیباشد، در دسترس خویش داریم. و باساس قوانین نامگذاری هیچ کس را مجال شك و تردید نیست که **یوتیدیموس دوم** را پسر ارشد **دیمیتریوس** نداند. وقتیکه چهره **اگاتوکلیس** را با چهره **یوتیدیموس دوم** مقایسه و مقارنه مینمایم، می یابیم که اندو مانند همدیگر است با این فرق که چهره **اگاتو کلیس** قدری سالخوردگی را نشان میدهد. لیکن وقتیکه، در سال (۱۹۳٤)، **موزه برطانیه** سکه های انساب **اگاتوکلیس** را بدست آورد، ثابت نمود که **اگاتوکلیس** نوه **یوتیدیموس** و پسر **دیمیتریوس** بوده است نیز، وقتیکه سکه های **پانتلیون** (*Pantaleon*) را، که خیلی شاذ و نادر است، مطالعه و تحقیق میکنیم میبینیم که یك سکه وی با **یوتیدیموس دوم** شباهت دارد. لیکن در همینجا، باید بخاطر نشان

Stool,table,restiug on thr e legs

کرد که یك سکه دیگر **پانتلیون** باوجود یکه با **یوتیدیموس دوم** شباهتدارد ، قدری مغموم وگرفته مینماید . اما رویهمرفته قلت سکه‌های **پانتلیون** میرساند که برای مدت مختصری فرمانروایی کرده است . رویهمرفته نمیتوان **پانتلیون** را باستثنای یکسلسله سکه های **اگاتوکلیس** از **اگاتوکلیس** جدا نمود زیراطوریکه گفتیم باستثنای یکسلسله سکه‌های **اگاتوکلیس** باقی تمام سکه های اندوشخص بیك اندازه یکرنگ و یکریخت میباشد . پس **پانتلیون** برادر دیگر آنها شد ، از آنجاییکه سکه ها نشان میدهد که یك برادر بعد دیگری زمام امور را در دست گرفته بودند ، وهم از آنجاییکه در زمان رسیدن **یوکراتیدیس** ، **اگاتوکلیس** فرمانروایی میکرد ، بدیهی است که **اگاتوکلیس** برمسند **پانتلیون** نشسته بود ونیز از همین نکته چنان استنتاج میشود که **پانتلیون** برادر بزرگ **اگاتوکلیس** بوده است .

وبرادر چارم آنها **دیمیتریوس دوم** میباشد . چهره **دیمیتریوس دوم** با چهره سه برادر دیگر شباهت ندارد وازین عدم تشابه چنان مفهوم میگردد که وی پسر **دیمیتریوس** بوده است زیرا سکه های شاذ ونادر باکتریایی وی بهمان دوره وعصر تعلق دارد .

علاوه بردلیل فوق الذکر : بنابرقوانین نامگذاری پسر دوم **دیمیتریوس** باید اسم خود او (**دیمیتریوس اول**) رابر خود میگذاشت . اکنون میخواهم گفته‌های بالارا باپشتبانی دلایل وشواهد برکرسی نشانیم . سکه های باکتریایی **دیمتریوس دوم** افسانه و اساطیر عقب «**پادشاه دیمتریوس**» را ثبت کرده است وممیز مخصوص آن همانا تاجیست که بطرف عقب رشته یی دارد (۱)

درسال ۱۹۲۳ میلادی **وایت هید** (*White head*) یك سکه چار گوشه ایرا که حالا **درموزه برطانیه** موجود است وسر یك شهزاده جوان را ، درحالیکه بدو لسان بر آن نوشته شده نشان میدهد دست اشاعة سپرد . این شهزاده کلاه همواری را بر سر نهاده که با کلاه **انتی مخوس** ورشته عقب تاج **دیمیتریوس** دوم برروی سکه های چارگوشه باکتریایی عطف توجه میکند ، شباهت دارد این سر را تحت شرایط عادی ونورمال میتوان سر **دیمیتریوس** پنداشت ، اما ازآنجاییکه سکه مزبور در **هند** ضرب زده شده وازآنجاییکه نمیتوانم بسکه هندی اعتماد داشته باشیم ، ولی باوجود آن سکه ها مزبور از نگاه **گریکو-هندی** سکه خوبی میباشد .

اما با چهره **دیمیتریوس** برعلاوه اینکه خیلی جوان است ، شباهت ندارد . بعقیده من این پورتریت باستثنای اینکه درعقب رشته دارد مال **دیمیتریوس دوم** باشد پس سکه مزبور را **دیمیتریوس دوم** ضرب زده است ونوع سکه که با انواع سکه‌های **دیمیتریوس** نمیماند ، نیز مال **دیمیتریوس** است ، لیکن اساطیر وافسانه پادشاه **دیمیتریوس** مغلوب ناشدنی افسانه اساطیر **دیمیتریوس** است . این گفته را سکه های جدید

(1) *Floating ends of diadem*

دیمیتر یوس که در سلسله سکه های **اگاتو کلیس** دیده شده ، تأیید میکند . پس میتوانیم چنان استنتاج نماییم که **دیمیتریوس دوم** آن سکه ها را از طرف خود بنام **دیمیتریوس** ضرب زده و اسم واساطیر **دیمیتریوس** را بر آن نوشته مگر نوع (*Type*) و سر خودش را بر آن حکاکی کرده و نقش بسته است. پس از روی آن سکه انسان میتواند چنان استنباط نماید که وی (**دیمیتریوس دوم**) درین فرصت شاه فرعی (*Sub-king*) **دیمیتریوس** بوده و طوریکه از روی سن وسال و اسم وی معلوم میشود ، پسر **دیمیتریوس** نیز بوده است ، من در اینجا فقط میخواهم رشته خویشاوندی آنها را ثابت سازم .

چهار پسر **دیمیتر یوس** با ساس و ترتیب سن وسال عبارتند از **یوتید یموس دوم** (۱) **دیمیتریوس دوم** (۲) ، **پانتلیون** (۳) و **اگاتوکلیس** (۴) برعلاوه این چهار پسر ملکه **مناندر** (*Menander*) **اگاتوکلیه** (*Agathocleia*) باحتمالی قوی دختر وی بوده است . واز دیر بار معلوم گردیده که وی (**اگاتوکلیه**) سکه های نوع **یوتیدیموس** را که بر روی آن **هرکلس** که بر کوهی نشسته است استعمال میکرده است . این نکته باتمام معنی واضح میسازد که اگاتوکلیه خلف **دیمتریوس** میباشد و هم از روی تاریخهای سال (*dates*) معلوم میشود که او نوه دختری وی بوده است . و از نظر اسم نیز معلوم میگردد که **اگاتوکلیه** و **اگاتوکلس** نوه های **یوتیدیموس** بوده هردو خواهر و برادر میباشد اگر **اپولودوتوس** پسر **یوتیدیموس** باشد در آنصورت خیلی احتمال میرود که **اگاتوکلیس** دختر **اپولودوتوس** بوده است و علت بارز و برجسته برای این گفته همانا اینست که پسر **اگاتوکلیه**، **ستراتوای اول** ، نوع سکه **اپولودوتوس** و میز یکه بر سه پایه استوار است ، استعمال میکند . شاید **ستراتو** از این تایپ برای آن کار نگرفته باشد که **اپولودوتوس** بکار بسته بلکه شاید از لحاظ اینکه نوع مذکور مال **سلیکود** میباشد ، استعمال کرده باشد. رویهمرفته چون معلومات و مأخذ جاندار در ینمورد وجود ندارد ما درین اثر فرض میکنیم که وی دختر **دیمیتریوس** است یک نکته مهمی که در باره خانواده **یوتیدیموس** عطف توجه میکند اینست که بزرگترین پسر **دیمتریوس** ، **یوتیدیموس دوم** بر سکه ها قدری جوانتر از سایر برادران خود مینماید (و این نکته میرساند که **یوتیدیموس دوم** چندین سال قبل از دیگران ضرب زده است) و باستثنای **دیمیتریوس دوم** هیچ یک از چار برادر بسن سی سالگی نرسیده بودند . این حقایق را در زمانیکه موضوع خود در اسر از نو دست ساختمان میسپاریم ، مد نظر داشته باشیم .

یک رابطه دیگر در اینده ره ، باتمام معنی ، بمار وشن و آفتابی گردیده است ، چه از روی طباعت و اشاعت خزینه بزرگ **بیجاور** (*Bajaur*) در سال ۱۹۲۹ میلادی معلوم گردید که شاه **گریکو هندی انتی مخوس دوم نیکوفوروس** ، که محل و تاریخ آن قطعاً معلوم نیست کم از کم

(1) *Euthydemus II* (2) *Demet rius II* (3) *Pantelion* (4) *Agathocels*

بدوره و نسل بعد از **دیمیتریوس** تعلق دارد، و پس از روی ترتیب و سیاق زمان، میتوان حدس زد که وی یکی از پسران **انتی‌مخوس** باشد.

قبل از آنکه راجع بسلطنت **یوتیدیموس** صحبت کنیم، بهتر خواهد بود که بصورت مختصر درباره سابقه تاریخی چادرنشین ها که، دمدار **یونانیهای باکتریا** را تهدید میکردند و تااینکه بالاآخره آنهارا از بین بردند، سخن گوییم. تاروزیکه **یونانیها** زمام قدرت را در دست داشتند پیهم سعی و مجاهدت مینمودند تاجهان مستقر **ایران** را از تجاوز و حمله‌نیمه بربریهای میدان شمال نگهداری و محافظه نمایند، عین همین کار را **انتیگونید** (*Antiqonid*) مقدونیه‌در یوروپ، برای اینکه تمدن **یونان** را از تجاوز و حمله بربریت **بالقان** نجات‌داده و نگهداری کند، انجام میداد. ماوای اصلی چادرنشین هامیدانهای وسیع و پهناور **ایروشیا** بود. این مسکن اصلی چادرنشینان از دانیوب شروع گردیده و **روسیه** و میدانهای شمال **کسپین** را تانقاط اخیر بطرف شرق‌در برمیگیرد و هم در این ساحه باصطلاح **بحر الکاهل** جهان‌بشریت مسکن گزین گردیده است. هر رمه وگله چادرنشین ها چراگاه مخصوص داشت. چادرنشینان بزبانهای مختلف سخن میگفتند و خون ایشان هم ازیکدیگر فرق داشت‌اما طرز زندگی آنها یکسان بوده‌است؛ و بطورکلی میلان در بین ایشان چنان بود که رمه بزرگ، رمه کوچک را ببلعد. این جهان چادرنشین بیش ازیک سمت شاخه و پنجه دوانیده بود اماشاخه ایکه به **باکتر** تعلق دارد عبارت از چادرنشینانی است که بطرف جنوب، در بین‌خالیگاه‌بزرگ بین سیستم‌آب **ارلو اکسپین** *Arelo Caspian* **و پامیرات** و سلسله های مجاور آن واقع گردیده، گسترش یافته بودند. این شاخه **باکتریا** بایکنوع زبان‌افهام و تفهیم مینمود. این اصطلاح، البته، میرساند که چادرنشینان مزبور دارای زبان ورسم ورواج مشترکی بودند نه‌اینکه در شراین وعرق ایشان یکنوع خون جریان داشت. ادعای اخیر الذکر را نمیتوان با تأیید شواهد و ادله تاریخی باثبات رسانید.

از بین این خالیگاه بین کوه و دریا مردمان ایرانی بطرف جنوب چون‌سیلابی سرازیر شدند **میدیها** (*Medes*)، **پارسیها**، **باکتریهاوراکوزیها** از دیرباز در سرزمین‌های سطح مرتفع **ایران**، **آریانا**، **ایرتوستینس** مسکن گزیده بودند و از تاریخ گذشته خویش فراموش کرده ویکقلم نمیدانستند که درگذشته چادرنشین بودند. لیکن این مردم عقب سرخودها قشرهای‌مرمان کمتررشد یافته را (موسوم بایرانی) گذاشته بودند. این مردم هنوز پیمانه وسیعی درمرحله‌چادرنشینی بودند و این‌مردم را **پارسی‌ها** و بتعقیب ایشان **یونانیها** بنام **سکا** معرفی نمودند و نویسنده های **یونانی** که اینها را بنام *Scythian* یاد میکردند بکار نامناسبی مبادرت میورزیدند زیرا *Scythian* اسم یکدسته‌مردمان ایرانی‌بود که در بخش جنوب روسیه زندگی میکرد.

اینموضوعرا نباید تنها وفقط از نظر تصادم بین صحرا و زمینهای خرم و زراعتی مطالعه کرد، بعلت اینکه درین فرصت یکعده از مردمان **سکا** نیمه چادرنشین بودند. مردمانیکه در جنوب **دریای جیحون** زندگی میکردند و وی موضوع ماهم بطور کلی متوجه آنها میباشد عبارت از سه طایفه است:

(I) **دهای** *Dahae*

(II) **مسگیتای** *Massagetae*

(III) **سکراوکای** *Sacraucae*

دهای اصلا از میدانهای **جیحون** آمده و از سه قبیله ساخته و پرداخته شده اند و کنون در **کسپین** بطرف شمال **هرکینیا** *Hyrcania* امرار معاش مینمایند و نیمه چادرنشین هستند؛ این مردم بعضی واحه هارا بشمول **دهستان** (که از دیرباز بنام آنها یاد میشود) اشغال کرده اند. اینها گرچه جنگجویان سواره کار میباشند اما در فن نبرد پیاده نیز شهرت دارند. دهای در فهرسته ولایات داریوش عطف توجه نمیکنند امادر جمله رعایای **خشایارشا** ذکر شده است. راجع باینکه در زمان تهاجم **اسکندر درایران**، آنها رعیت **پارس** بودند ویا نه، معلومات صحیح و موثق در دسترس نمیباشد اهمیت وارزش آنهادر تاریخ ازآنجهة است که یکی از سه قبیله مزبور که موسوم به **پرنی** (*parni*) بود. در سالهای ۲۴۷ - ۷ مطابق حساب خود شان، سلطنتی را در **هرکافین-پارتین** ستراپی تأسیس کردند، لکن در فرصتیکه **یوتیدیموس** برمسند فرمانروایی نشست «**پارتیا**» بیش از یک ناحیه محدودی نبوده است. درباره **سکراوکای**، **سکایی های** «سرزمین **سکای** ورای **سغد**» که **داریوش اول** بر آنها حکمرانی میکرد بعد ها صحبت خواهیم کرد؛ اینها سرزمین بخش جنوب **دریای جیحون** از منطقه **خجند** (*Chojand*) بطرف غرب تا خود **اکسوس** را اشغال کرده بودند، لیکن این مردمان **سکا** که بین **جیحون سفلی واکسوس سفلی** را اشغال کرده بودند **وبطلیموس** آنهارا میشناخت **سکراوکای** باشد که از کانفدراسیون کوچک چند قبیله ساخته و پرداخته شده باشد. در نزد **یونانیها** شاخه **مسگیتای** که حالا اسم ایشان بمفهوم «رمه بزرگ **سکا**» میباشد، اهمیت زیادی دارد. این شاخه از قبایل بزرگ ساخته شده بودهم همین قبیله بود که بر میدانهای **کسپین** بطرف شمال از کوههای **بالقان** بزرگ **تااکسوس** سفلی و **ارال** فرمانروایی میکرد. احتمال میرود که ساحه نفوذ **مسکیتای جیحون** امتداد یافته بود اما از همین نقطه غربی بطرف شمال تا فاصله های نامعلومی امتداد یافته بودند واحتمال میرود که در **اورسی** (*Aorsi*) یعنی رأس **کسپین** منتهی شده باشد.

پنج قبیله مزبور راچنین ریکارد کرده اند:

(۱) **دربیکس**

(۲) **اپسیاکای**

(۳) **اتسی**

(۴) **خورزمی**

(۵) **اوگسی**

(باقیدارد)

اثر افلاطون

فیدون

ترجمه م.م آصف انصاری

- ۵ -

سقراط گفت: اجازه دهید یکبار دیگر بشما بگویم که مسأله را از یک زاویهء دیگر مشاهده کرده و ببینید که آیا با من موافقه دارید یا نه: آیا یک چیز را گرمی و چیز دیگری را سردی نمیگویید؟

آری میگویم.

آیا آنها با آتش و برف عینیت دارند؟

نی، هرگز عینیت ندارند.

پس نه گرمی عین آتش است و نه سردی عین برف؟

نی.

و نیز موافقه دارید که اگر برف، چنانچه قبلاً گفته شد، در تحت تأثیر گرمی قرار گیرد، برف و گرمی بحال خود باقی نمیمانند، بلکه در اثر تقرب گرمی برف از راه بکنار میرود یا معدوم میگردد؟

او گفت: فی الحقیقه چنین واقع میشود.

و آتش نیز در صورت تقرب سردی یا بر میگردد یا نابود میشود؛ و اگر آتش در زیر تأثیر سردی قرار گیرد مانند سابق آتش و سردی باقی نخواهند ماند.

او گفت: بکلی درست است.

و در بعضی موارد اسم مفهوم منحصر بمفهوم نمیباشد، بلکه بیک چیز دیگر که مفهوم نبوده و محض بشکل مفهوم وجود میداشته باشد، نیز اطلاق می گردد. این مطلب را بذریعهء مثالی واضحتر میسازیم: آیا عدد طاق همیشه بنام طاق یاد نمی شود؟

فی الواقع یاد میشود.

آیا عدد طاق یگانه چیزیست که طاق گفته میشود؟ آیا چیزهای دیگری وجود

ندارند که از خرد نامی داشته وباو صف آن طاق گفته میشوند ، بسببیکه با وجود عدم عینیت باطاق بودن ، هیچگاه از طاق بودن خالی نیستند ؟ مقصدم ازین سوء ال که آیا اعدادی از قبیل عدد سه بدستهء طاق تعلق ندارند ، همینست . ومثالهای کثیر دیگری وجود دارد :

مثلاً آیانخواهید گفت که سه اگرچه با نام مخصوص آن یاد میشود طاق نیز گفته میشود درحالیکه طاق باسه عینیت ندارد ؟ و این امر نه تنها دربارهء سه صدق مینماید بلکه راجع به پنج و هر عدد یک درمیان ، یعنی هرکدام ازین اعداد بدون اینکه عینیت با طاق بودن داشته باشند ، طاق گفته میشوند ؟ و به همین و تیره دو و چار و تمام سلسلهء اعداد جفت بدون داشتن کدام عینیت با جفت بودن جفت گفته میشوند. آیا باین سخن موافقه دارید ؟

اوگفت : آری چگونه می توان این سخن را تکذیب نمود ؟

اکنون ملتفت باشید که چه میگویم : نه تنها اضداد باهم جمع نمیشوند ، بلکه اشیای مشخص و کانکریت و اوکه بالذات باهم متضاد نباشند ، اما حاوی اضداد باشند ، اینها نیز آیدیه ایرا که با آیدیهء مسکنونهء شان متضاد باشد ، دفع میکنند ، و هنگامیکه یکی از آنها تقرب کند ، دیگر آن ازمیان میرود یاخودرا کناره میسازد . مثلاً عدد سه را مدنظر گیریم — آیااین عدد فوراً محو یا کدام چیز دیگر میشود یا اینکه به جفت تبدیل شده و درعین زمان سه باقی میماند ؟

کیبس گفت : بسیار صحیح .

اوگفت : عدد سه فی الواقع ضد عدد دو نیست .

نی ضد آن نیست.

پس نه تنها مفهوم های متضاد بهمدیگر جمع و قریب نمیشوند ، بلکه چیزهای دیگری نیز وجود دارند که اجتماع وتقرب اضداد را تحمل نمیکنند .

اوگفت : این سخن کاملاً درست است .

اوگفت : اینک سعی میکنیم که اگر ممکن باشد پیدا کنیم که این چیز ها کدام اند .

بسیار خوب .

ای کیبس، آیا اینها همان چیز هایی نیستند که اگر بر اشیایی مسلط گردند نه‌تنها آنها را وادار میسازند تا آیدیهء خودشان را به‌خود گیرند، بلکه آیدیهء کدام ضدرا نیز؟

مقصد تان چیست؟

چنانچه بیشتر گفتم وضرورت به تکرار ندارد، مقصدم اینست اشیایی که عدد سه به آنها مسلط میگردد نه تنهاباید در تعداد، سه‌باشند، بلکه باید طاق نیز باشند. البته چنین است.

آیا به این طاق بودن که عدد سه صبغهء آنرا بخود دارد، آیدیهء متضاد جمع خواهد شد؟

هرگز نمیشود.

و این صبغه از طرف پرنسیپ طاق داده شده بود؟

آری.

وآیا ضد طاق جفت است

آری جفت است.

پس آیدیهء عدد جفت، هیچگاه به سه الحاق نمیگردد؟

نی، هرگز الحاق نمیگردد.

پس سه در جفت بودن اشتراك ندارد؟

هیچگاه.

پس سه طاق است.

آری طاق است؟

اینك به طبایعی که اضداد نیستند ولی ضد را نمیپذیرند، بر میگردیم: چنانچه درین مثال اگرچه سه‌ضد جفت نیست، اما هیچگاه آنرا بخود قبول نمی کند، بلکه نقش ضد آنرا بازی میکند، یاچنانچه دو طاق‌بودن را یا آتش سردی را نمیپذیرد - شاید ازین مثالها (که تعداد آنها کثیراست) به نتیجهء عمومی‌ای برسید که نه تنها اضداد. اضداد را نمیپذیرند بلکه اگر یك شی وسیلهء بمیان

آمدن یک ضد گردد ، این وسیله نیز هرگز ضد چیز بمیان آمده را نمیپذیرد .
بگذارید بشما باز تکرار کنم ، زیرا تکرار کردن ضرری ندارد . عدد پنج ماهیت جفت را نمیپذیرد و همچنان عدد ده بحیث دو چند آن از قبـول فطرت طاق سرکشی میکند — این عدد گرچه ضد آن چیز دیگریست اما شکل طاق را بخود نمی گیرد .
بهمین وتیره یک و نیم یا کدام کسر دیگری که در آن نصف شامل باشد یا ثلث ؛ آیدیهء تام بودن را نمیپذیرد ، ولو ضد تام نباشد . آیا به این سخن موافقه دارید ؟

او در پاسخ گفت : آری کاملاً موافقه دارم و درین نقطه باشما همنوا استم .

او گفت : اکنون باز از سر شروع میکنیم ، وآنچه از شما سوءال شود عیناً آنرا جواب ندهید بلکه به تقلید از من به شکل دیگری جواب دهید ؛ زیرا به این طریق یك اساس مصئون دیگری بدستتان خواهد آمد. مقصدم اینست که مثلاً اگر از من بپرسید : چیزیکه وجود آن در بدن جسم را گرم میسازد چیست ؟ درین صورت بعوض اینکه بصورت بسیط و مصئون جواب داده و بگویم : حرارت است ، پاسخ نفیس تری داده و میگویم : آتش است . ویا اگر بپرسید : چیزیکه وجود آن در بـدن جسم را مریض میسازد چیست؟ درینصورت نمی گویم که مریضی است ، بلکه می گویم تب میباشد. و همچنان اگر بپرسید که وجود کدام چیز در عدد عدد را طاق می سازد ، درینصورت نمی گویم که طاق بودن بلکه می گویم که واحد آنرا طاق می سازد. امید دارم بهمین صورت ، بدون اینکه مثالهای مزیدی را ذکر کنم به هـر سوء الی جواب داده بتوانید.

او گفت مقصد تانرا دانستم.

پس بگویید چیزی که وجود آن جسم را زنده نگهمیدارد چیست؟

او پاسخ داد : روح.

وآیا همواره چنین است؟

او گفت : آری.

پس روح بر هرچه مسلط گردد ، حیات را نیز در آن با خود می آورد ؟

آری یقیناً همنیطور است.

آیا کدام ضدی بمقابل حیات وجود دارد ؟

او گفت : آری وجود دارد .

این ضد چیست؟

مرگ .

پس چنانچه قبلاً تثبیت نمودیم ، روح هرگز ضد چیزی راکه با خود می آورد نمی پذیرد.

آری همینطور تثبیت نمودیم.

اکنون بگویید پرنسیپی که جفت را بخود نمی پذیرد آنرا چه نامیدیم ؟

طاق.

و پرنسیپی که عدل و هنرمندی را بخود هرگز قبول نمی کند ؟

او گفت : بی عدلی و بی هنری .

و پرنسیپی که مرگ را نمی پذیرد ، آنرا چه نامیدیم ؟

او گفت : حیات جاوید .

آیا روح مرگ را می پذیرد ؟

نی .

پس روح لایموت است؟

او گفت : آری.

آیا می توانیم بگوییم که این دعوی باثبات رسید ؟

او گفت : آری ای سقراط بدون شبهه و تردید .

ای کیبس اگر طاق حتماً محو ناشدنی باشد، آیا سه نیز محو ناشدنی نمیباشد ؟

فی الواقع محو ناشدنی میباشد .

و اگر یک چیز سرد محو ناشدنی باشد، در صورتیکه پرنسیپ گرم بر برف هجوم آورد، آیا برف خود را کناره نمی سازد و بدون آنکه ذوب شود بحال خود باقی نمیماند ؟

زیرانه نابود می گردد ونه بجا مانده وگرمی را قبول میکند .

اوگفت : فی الواقع چنین است.

ازجانب دیگر اگریک چیز گرم محوناشدنی باشد درصورتیکه به آتش سردی آورده شود، آتش نه محو خواهد شد ونه منطفی خواهد گردید، بلکه صحیح وسالم ازمیان بکنار خواهد رفت.

اوگفت : یقیناً همینطور است.

درباره‌ء بقای حیات نیزچنین می توان گفت که اگرحیات فنا ناشدنی باشد، روح درصورتیکه تحت حمله‌ء مرگ واقع شود ممکن نیست که محو گردد . زیرا قول بیشترنشان داد که روح مرگ را نمی پذیرد ونه مرده می تواند بود؛ چنانچه سه یا عدد طاق هرگز جفت یا آتش وگرمی آتش هیچگاه سرد نمی تواند بود . شاید کسی بگوید: «گرچه طاق ازتقرب جفت جفت نخواهد شد؛ امادرینصورت چرا طاق نباید محوشود وجفت جانشین آن نگردد ؟ » کسیکه چنین اعتراض کند نمی توان بوی پاسخ داد که پرنسیپ طاق محوناشدنی است. زیرا پرنسیپ مذکور محوناشدنی نمیباشد . اما اگردرینباره اعتراف بعمل آمده باشد؛ بعدازان می توانیم اعتراض مذکور را رد نموده وبگوئیم که درصورت تقرب جفت، پرنسیپ طاق رعدد سه محض از میان می روند . وعین قول درباره‌ء آتش و گرمی وتمام چیزهای دیگر نیز صدق می کند. آیا همینطور نیست ؟

واقعاً چنین است.

درباره‌ء یك چیز لایموت نیز عین قول را استعمال می توان کرد . درصورتیکه نخست اعتراف بعمل آمده باشد که شی مذکور درعین زمان محوناشدنی نیز است، آنگاه روح برعلاوه اینکه لایموت است؛ فناناپذیر نیز می باشد؛ درغیراین صورت باید برای محوناشدن آن کدام اثبات دیگری آورده شود .

اوگفت : اثبات دیگری لازم نیست ،زیرا اگریك شی فناناپذیر که ابدی است قابل محوشدن باشد، درینصورت هیچ چیز فنا ناپذیر بوده نمی تواند .

سقراط گفت : آری همه لااقل باین اعتراف دارند که اگرکدام چیز فنا ناپذیر

وجود داشته باشد ذات خداوند وجوهر اصلی حیات خواهد بود .

او گفت : آری راست می گویید همه باین حقیقت معترف اند اگر خطا نکنم جمیع ارباب الانواع وتمام انسانها با این قول همنوا می باشند .

پس در صورتکه یک چیز لایموت در عین زمان فنا ناپذیر باشد، آیا روح نیز اگر لایموت باشد فنا ناپذیر نیست؟

فی الحقیقه چنین است .

پس اگر مرگ بر انسان حمله آورد جزء فانی وی چنانچه بنظر می رسد، می میرد، اما جزء فنا ناپذیر وی از راه مرگ کناره رفته وسالم ومصئون باقی می ماند .

آری ، فی الحقیقه همینطور است

پس ای کیبس روح بدون شبهه فنا ناپذیر بوده و ارواح ما در جهان دیگر فی الواقع زنده وباقی میباشند .

کیبس گفت : ای سقراط من متیقن گردیدم ودیگر اعتراض ندارم ؛ ولی اگر رفیقم سیمیاس یا شخص دیگری اعتراض وزیدی داشته باشند باید خموش ننشینند وآنرا اظهار کنند، چه بنظر من برای کسیکه بخواهد چیزی بگوید یا بشنود موقع مناسب تری ازین میسر نخواهد شد .

سیمیاس گفت : نه دیگر چیزی برای گفتن دارم و نه محلی برای عدم یقین مشاهده می کنم ؛ اما از سبب عظمت وبزرگی موضوعاتی که در پیرامون آنها سخن زده شد و از سبب ضعف و ناتوانی بشر مجبورم راجع به آنچه بحث گردید شبهه داشته باشم .

سقراط گفت : آری ای سیمیاس سخن معقول زدید ؛ بر علاوه باید به پرنسیپ های نخستین ما و او بنظرتان صحیح جلوه نموده باشد نیز با نظر دقت بنگرید . پس از آنکه آنها را بصورت قناعت بخش تحلیل کردید، اگر ممکن باشد سخنانی را که گفته شد شاید بتوانید تعقیب کنید. وچون از ان متیقن شوید درپی تحقیق مزید نخواهید افتاد .

بکلی راست می گویید .

سقراط گفت: ای عزیزان، اگر روح فی الحقیقه فناناپذیر باشد، باید بخاطر داشت که نه تنها در طول زمانیکه حیات نامیده می‌شود باید مراقب احوال وی بود، بلکه برای ابد. فلهذا خطر اهمال آن بسیار مدهش است. زیرا اگر مرگ خاتمهٔ هر چیز می‌بود، نفع اشخاص دون در مردن و رهایی از قید تن می‌بود و با روح شرور ایشان نیز نابود می‌گردید. ولی اکنون که روح خود را غیر فانی نشان میدهد، برایش نجات و رستگاری از شر و جودندارد الا رسیدن به عالیترین مرتبهٔ فضیلت و معرفت. زیرا روح در رحلت بجهان دیگر جز کمالات، که غذای اوست، چیز دیگری را باخود نمی برد؛ وچنانچه میگویند همین کمالات از آغاز مسافرت، به جهان دیگر به انسان نفع یا ضرر بسیار میرساند. زیرا به قرار قولی هر شخص متوفی را جنی مخصوصی که در زمان حیات باوی همراهی دارد بمکانی رهبری میکند که در آنجا مردگان دیگری نیز آورده شده می باشند و بعد از قضاوت همهٔ آنها به رهنمایی رهبری که تعیین گردیده است به جهان دیگر می روند. چون به آنجا مواصلت نمایند معامله‌ای که سزوار ایشان است صورت می گیرد و زمانی که لازم است از سر ایشان سپری می گردد و بعد از انقضای مدت بسیار طولانی همرای رهنمای دیگری عودت می کنند. این مسافرت باتوصیفی که ایشیلس (1) در تیلیفوس (2) خویش نموده است، مطابقت ندارد. چه بقرار قول مشارالیه یک راه ساده و مستقیم بسوی جهان دیگر رفته است؛ امابه عقیدهٔ من این راه نه یکی است و نه بسیط و مستقیم می باشد. ورنه رهنمایی لازم نمی بود، زیرا در یک راه منفرد و بسیط هیچکس خطا نمی رود؛ بلکه بقراری که در آیین مقدسه مامعمول است. باید این راه چندین بار تقسیم گردیده و چندین بار پیچ و تاب خورده باشد. روح متقی و دانا از احوال خویشتن آگاه بوده و راه را تعقیب می نماید؛ اما روحی که مشتاق تن است، چنانچه قبلاً به آن اشاره نمودم مدت طولانی در اطراف جسد تهی از حیات و در پیرامون مکان مرئی آواره بوده، پس از گردنکشیها و کوشش های زیاد بالآخره بذریعهٔ جن مخصوص وی جبراً برده می شود، وچون بمکانی که سایر ارواح در آن جمع شده اند مواصلت کند، اگر ناپاك باشد و افعال زشت

(1) *Aeschylus*
(2) *Telephus*

ازوی سرزده باشد ، یامرتکب قتل نفس یاجنایت دیگری شبیه‌به‌قتل نفس شده باشد که‌اعمال ارواح مشابه می‌باشد ؛ ازچنین روح همه اجتناب می کنند ورو می گردانند ؛ هیچکس نمی خواهد باوی همراه باشد ، هیچکس نمیْ خواهد اورا رهبری کند ؛ روح موصوف با خوف وهراس آواره بوده وبعد از انقضای مدت ضرورت واحتیاج او را به‌مسکنی که سزاواروی‌است می‌آورد. اما آنهاییکه حیات را به پاکی واعتدال بسر برده ورفیق سفرورهنمای ایشان خدایان‌برده ، نیز هریک درخورخویش مسکنی‌پیدا می کنند .

زمین مناطق مختلف زیبایی دارد وچنانچه یک شخص باصلاحیت مرا معتقد ساخته‌است ، نه‌در جسامت و نه درساختمان بانظریهٔ کسانی که به‌سخن زدن دربارهٔ زمین معتاداند ؛ مطابقت می کند .

سمیاس گفت : ای‌سقراط مقصود تان‌چیست؟ من نیز دربارهٔ زمین سخنهای بسیار شنیده‌ام ؛ اما نمیدانم که‌شما بکدام آنها اعتقاد دارید . ازین رو میخواهیم درینباره ازشما چیزی‌بشنوم .

گفت ای‌سیمیاس ، بعقیده‌نقل من یک‌افسانه‌ضرورت به‌هنریک گلاوکوس(۱) ندارد ؛ ومن متیقن نیستم که هنرگلاوکوس صحت افسانهٔ مرا که خودهرگز به‌اثبات‌آن قادر نیستم ، به اثبات‌رسانیده بتواند . ای سیمیاس را گر اثبات نیز می‌توانستم ، بازهم خوف‌دارم که‌قبل ازخاتمه یافتن سخن ؛ حیاتم بآخرخواهد رسید . معهذا میخواهم شکل‌ومناطق زمین‌را مطابق مفکورهٔ خویش دربارهٔ آنها بشما بیان کنم .

سیمیاس گفت : همینقدر کافی خواهدبود .

اوگفت : عقیدهٔ من اینست که‌زمین یک‌جسم مدوربوده ودر مرکزافلاک‌واقع میباشد وبنابرین به هوا یابکدام قوهٔ مشابه به حیث مسند محتاج نیست ، بلکه بکدام طریقی دراثریک‌نواختی‌آسمان محیطی‌وبذریعهٔ توازن خودش محافظه شده وازافتادن ومتمایل شدن باز داشته می‌شود . زیرا چیزیکه درحالت توازن بوده ودرمرکز چیزی که بصورت متساوی پراگنده است ، واقع

(۱) *Glaucus*

باشد ، هیچگاه به سمتی مایل نمیگردد ، بلکه دایماً بیک حال باقیمانده وازآن منحرف نمی‌شود . نظریهء نخستینم همینست.

سیمیاس گفت : یك نظریه ء درست است.

ونیزمعتقدم که زمین بسیار وسیع است . ما ساکنین منطقه ای که ازدریای فیزیس (۱) تاستونهای هیراکلیس (2) با متداد سواحل بحروسعت دارد ، عیناً شبیه به مورچه ها وقورباغه هائی که دراطراف یك دلدلزار زندگی می کنند ، هستیم ومحض درقسمت کوچکی متوطن میباشیم و مردمان دیگر درمناطق کثیردیگری‌شبیه به منطقه ما سکونت دارند . زیرا درتمام قسمتهای زمین فرورفتگیهایی با جسامت واشکال مختلف وجود دارد که درآنها آب ، غبار وهوا جمع می‌شود . وزمین حقیقی پاك ومصفا بوده ودرفلك مصفا که ستارگان نیزدرآن جادارند واقع میباشد — این فلك همانست‌که معمولاً اثیرنامیده می‌شود وآنچه درفرورفتگیهای زمین جمع می گردد رسوب وته نشین آنست. ولی ، که درین فرورفتگیها زندگی می کنیم ، زمینگیر این مفکوره استیم که بالای سطح زمین سکونت داریم . این امرشبیه به آنست‌که مخلوقات قعر بحرتصورکنند برسطح آب زیست دارند وبحرآسمانیست که ازمیان آن ایشان آفتاب وسایرستارگان را می‌بینند ، درحالیکه‌خودآنها ازسبب عطالت وناتوانی هرگزبرسطح بحرنیامده وهیچگاه سرهای‌خویش را بلند نکرده واین منطقه دیگررا که پاکتر وزیباتر ازمنطقه مسکونه ایشانست‌ندیده ونه ازدیگری که آنرا دیده است ، شنیده اند. این مثال عیناً درباره‌ماصدق میکند : زیرامابیزفی‌الواقع درمیان یك فرورفتگی زمین سکونت داریم وتصورمی کنیم که برسطح آن‌بسرمی‌بریم وهوا را فلك می‌نامیم وتصورمی کنیم که درآن ستارگان حرکت‌می‌کنند . اما این هم ناشی ازعطالت‌وناتوانی‌ماست‌که ما را ازرسیدن به سطح‌هوا بازداشته است : زیرا اگرکسی قدرت‌داشته باشد که به کرانه آخرمواصلت‌کند یا بالهای طایری‌را گرفته وبسوی بالاپروازنماید ، مانند ماهی‌ایکه سررا ازآب کشیده واین عالم

(۱) (*Phasis*)
(2) (*Heracles*)

را تماشا کند ، درآنسو جهانی را خواهد دید ، واگر طبیعت بشری قادر به تحمل این رویت باشد ، اعتراف خواهد کرد که مقر فلک حقیقی وجایگاه نور حقیقی وستارگان حقیقی همان است. زیرا این زمین واحجار ومناطقی که پیرامون مارا احاطه کرده‌اند، مانند اجسام میان بحر ، که در اثر ملح خورده می‌شوند، باحتکال رسیده است ، چه در بحر نیز کدام چیز مهم یا کامل وجود ندارد بلکه محض مغاره ها وشن ولجن بی پایان یافت میشود ، چیزی که بازیبایی زمین ما قابل مقایسه باشد درآن پیدا نمی‌شود . اما آن جهان نسبت به زمین ما ممتاز وبهتر است. ای سیمیاس ، اکنون ازآن زمین علیا که در تحت فلك واقع است، حکایت جذابی را که درخور شنیدن است بشما بیان میکنم .

سیمیاس گفت: ای سقراط ما نیز مشتاق شنیدن آن استیم .

گفت ای عزیز ، حکایت آن ازینقرار است : نخست اگر ازبالا نظر انداخته شود زمین به توپهایی شباهت دارد که قشرچرمی آنها ازدوازده پارچه متشکل بوده والوان گونا گونی دارد که الوان مروجه نقاشان ما محض نمونه ای ازآنهاست. امادرآنجا تمام زمین ازآنها ساخته شده ونسبت به الوان ما روشن‌تر وتابنده‌تر اند.

زیرا قسمتی ازآن قرمز ارغوانی بسیار زیبا وقسمت دیگری زرین و بخشی ازآن سفید تر ازبرف وتباشیر است. زمین ازاین الوان وازالوان دیگری ساخته شده که درتعداد بیشتر وزیباتر ازالوانی اند که چشم بشر مشاهده نموده است. حتی کهف های آن که ازهوا وآب مملو میباشد یك نوع رنگ مخصوص را بوجود می‌آورد که درآن جمیع الوان دیگر بصورت مخلوط تجلی نموده ولاینقطع بالوان گونا گون می‌تابد . وهر نباتی که درآن منطقه بدیع روییده — ازقبیل اشجار ، گلها واثمار — نیز بهمان تناسب زیبا میباشند وجبال واحجار آن نیز بهمان پایه کامل بوده ، شفاف‌تر ونفیس تر اندودرالوان خویش نسبت به زمرد ویاقوت ولعل وسائر احجار قیمتی که قطعات کوچکی ازآنها میباشند زیباتر اند. درآنجا تمام احجار مانند سنگهای قیمتی ما وبلکه زیباتر ازآنهاست. علت آن اینست که

سنگهای مذکور پاك بوده مانند احجار زمین یا در اثر آبهای نمکین ، که درینجا جمع شده ، سنگها و زمین وجمیع رویدنیها وحیوانات را تغییر داده وموجب گندیدگی وتولید امراض میشوند، تخریب نمیگردند . پس زمین علیا با همین گونه احجار وبرعلاوه با زر وسیم وشبیه این اشیاء که همه مرئی میباشند و در هر منطقهٔ آن بمقدار زیاد یافت میشود ، مزین است وتماشای آن سعادت بزرگی میباشد . بروی زمین حیوانات وانسانها بعضی در منطقهٔ وسطی وبرخی در اطراف هوا بهنحوی مسکون اند که ما در اطراف بحر سکونت داریم. عده‌ای بالای جزایریکه پیرامون آنهارا هوا احاطه کرده در قریب خشکه زیست دارند: بعبارهٔ دیگر ایشان از هوا استفاده میکنند چنانچه ما از آب وبحر استفاده میکنیم ، وایتر نزد آنها همان اهمیتی را دارد که هوا نزد ما. برعلاوه ، مزاج فصولی آنها طوری است که مردم به بیماری مبتلا نمیشوند وبیشتر از ما عمر دارند ودارای باصره سامعه وشامه و دیگر حواس اند. بهمان اندازه‌ای که هوا از آب وایتر از هوا پاکتر است ، این حواس نیز کاملتر میباشند . برعلاوه در آنجا معابد امکنهٔ مقدسه ای وجود دارد که در آنها فی الواقع خدایان سکونت دارند وساکنین زمین مذکور آوازهای آنهارا میشنوند وپاسخ های ایشان را ادراك میکنند ، از آنها واقف اند وبه آنها سخن میزنند وخورشید وقمر وکواکب را بهشکل حقیقی آنها مشاهده میکنند. وسایر سعادت هائی ایشانرا نیز همانطور قیاس کنید. تمام ماهیت زمین مذکور واشیائیکه در اطراف آن وجود دارند بهمین منوال میباشد ودر کهف های سطح این کره در هرجا مناطق گوناگونی یافت میشود . بعضی ازین کهف ها ژرف تر ووسیع تر از کهف هائی است که ما در آنها سکونت داریم ، برخی از آنها عمیقتر ودارای دهن تنگ اند وبعضی عمق کوچکتر داشته ووسیعتر میباشند. وتمام آنها معبرهای متعدد عریض یا تنگ داشته ودر داخل زمین باهم وصل میشوند. از میان معبرهای مذکور مدهای پهناوری از آب در کهف ها داخل وسپس از آنها خارج میگردد که گویی کاسه‌های عظیمی پروخالی میشود ، ورودخانه های بزرگ دایمی از آبهای خروشان گرم وسرد وهمچنان دریاهای عظیم آتش در تلاطم میباشند. ورودخانه های لجن نمناك که قسمتی از آنها پاك

وتسمتی ناپاك اند وشباهت به جریـان امجن های سیال و آتش فشانهای سیسلی دارند ، جـاری میباشند وتمام مناطقی راکه در آنها جـاری میشوند مملو میسازند. این حرکات در داخل زمین چنان صورت میگیرد که گویی در آنجا گازی اهتزاز مینماید . این گاز تقریبا به طریق ذیل ایجـاد شده است : یـکی ازین ترکید گیهای زمین ازهمه بزرگتر است وازیك انجام تا انجام دیـگر آن امتداد دارد ، وهومر در بارهء آن چنین گفته است :

« بسیار دور ، درجاییکه بزرگترین عمق در زیرزمین دهن گشوده» .

ومشار الیه و شعرای دیگر آنرا ترتا روس (*Tartarus*) نامیده اند. گاز مذکور در اثر جـریانهایی بوجود آمده است که درین ترکید گی میریزند ودوباره ازان خارج میشوند . همهء آنها ماهیت زمینی راکه ازمیان آن میـگذرند، پیدامیکنند . وعلت دخول وخروج لاینقطع این رود خـانه هـای جاری اینست کـه مایع مذکـور قعروته نـداشته و ازین سبب دایماً بالا و پایین می خروشـد و هواو نفخ محیطی آن نیز بهمین سرنوشت مبتلا بوده ، آب رادرمدو جزرآن به این سمت وآن سمت زمین متابعت میکنند همانطور که درطی عمل تنفس هوالاینقطع درجهاز تنفس داخل وازان خارج میگردد . ودرحالیکه هوابا آب داخل وخارج میشود، بادهای مهیب وهولناکی را احداث مینماید : چون آبها در جاهائی که قسمتهای سفلای زمین نامیده میشود ، هجوم میبرند، درمنطقهء دریا های همان حصه جاری گردیده وآنرا مملو میسازند بنحوی که گوئی بمبهای فعالیت میکند. وزمانیکه از ان منطقه واپس باینطرف هجوم می آورند، کهف های اینطرف رادوباره لبریز ساخته وپس ازمملو ساختن آنها ازمیان کانالهای زیر زمین جاری میشوند ، و چون هریك بمناطقی داخل میگردد که هربار درآنها میرزند، بحرها، دریاچه ها رودخـانه ها وچشمه ها را ایجاد میکند ازآنجادوباره درزمین داخل شده بعضی پس از دورخوردن باطراف عدهء کثیری ازمناطق و فواصل طویل وبرخی بعد ازمناطق قلیل وفواصل کـوتائی بازدرترتا روس میریزند . بعضی بسیار پائینتر ازجاییکه خـارج شده بودند و برخی محض بفاصله کوتاهی ازان و بعضی از طرف

مقابل نقطه خروج خویش . برخی عیناً بهمان طرفیکه از ان خارج شده بودند، عودت مینمایند . بعضی از آنها یکبار یا چندین بار مانند افعی بدور زمین پیچ وتاب خورده وتا جاییکه ممکنست فرود می آیند ودر غدیر مذکور می ریزند. رودخانه‌های هردو طرف محض تامرکز فرود می‌آیند وازآن تجاوز نمیتوانند کرد ؛ زیرا طرف مقابل برای دریاهای هردو طرف یک سان است اگرچه ازین رودخانه‌ها انواع گوناگون وبزرگتر به تعداد زیاد وجود دارد اما انواع عمده آن چهار میباشد که بزرگترین وخارج ترین آنها او قیانوس (*Oceanus*) نامداشته در اطراف زمین بالای دایره ای جاری میباشد؛ در مقابل آن اخیرون (*Acheron*) واقع است که بسمت مخالف جاری بوده در زیر زمین از بیابانهای متعددی گذشته ودر غدیر اخیروزیان (*Acherusion*) می ریزد. ارواح اکثر مردگان درساحل این غدیر رفته وبعد ازمدتی توقف درآنجا(که برای بعضی طولانی وبرای برخی کوتاه‌تر است ، واپس فرستاده می شوند تابحیث جاندار ان تولد شوند . رودخانه سوم ازبین آن هردو برون‌شده در قرب محل خروج خود درمنطقه وسیعی ازآتش می ریزد وغدیر بزرگتر از مدیترانه‌را که درآن آب ولجن درحالت غلیان است ، تشکیل میدهد؛ وبارنگ تیره وگل آلود دراطراف زمین پیچیده ، ازبادیه های دیگری عبور می کند وبه سرحدات غدیر اخیروزیان می آید اما آبهای آنها بهم آمیخته نمی گردد. این رودخانه پس ازچندین بار پیچ وتاب در زیرزمین ، ازیک سویهء پایین‌تر درترتاروس می ریزد ، وهمان رودخانه ایست که پیریفلیگیتون (*Pyriphlegethon*) نامیده می شود وازان فواره های آتش بیرون می جهد . رودخانه چهارم ازطرف مقابل آن خارج می‌شود ونخست دریک منطقه وحشی وهولناکی که کاملاً رنگ بلگون تاریکی چون لاجورد دارد ، می ریزد واین همان رودخانه ایست که دریای ستیگیان (*Stygian*) نام دارد ودر غدیری بنام ستیکس (*Styx*) ریخته ، غدیر مذکور را بوجود می آورد وبعدازریختن در غدیر مذکور آبهای آن قوت عظیمی پیدا کرده درزیرزمین باطراف پیچ وتاب می خورد وازسمت مخالف پیریفلیگیتون دوباره پدیدارشده در طرف مقابل باغدیر اخیروزیان

ملاقی می گردد . آب این دریا نیز با آبهای دیگر آمیخته نمی‌شود بلکه در دایره‌ها سیر کرده و از سمت مخالف پیریفلیگیون دوباره در ترتاروس می‌ریزد نام این دریا بقول شعرا کوکیتوس (*Cocytus*) است.

طبیعت جهان دیگر چنین است ؛ وچون مردگان بمکانی قدم گذارند که هر کدام را جن مخصوص وی بدانجا رهبری کرده است ، نخست از همه درباره ایشان قضاوت بعمل می‌آید که آیا حیات پاك ومقدس بسر برده‌اند یا نه . وکسانی که نه بپاکی زیسته اند ونه آلودگی ، بدریای اخیرون رفته ، برزورقهایی که میسر گردد سوار وبذریعه آنها بسوی غدیر رهسپار می‌شوند . ایشان درآنجا سکونت می کنند واز اعمال سیهء خویش پاك می شوند وبه‌سزای خطاهایی که بمقابل دیگران مرتکب شده اندرسانیده شده ، براثت حاصل می کنند وهمچنین اجر کردار های حسنهء خودرا می بینند . ولی کسانیکه به سبب بزرگی جنایات شان قابل مداوا معلوم نمی‌شوند ، یعنی آنهاییکه بارها اماکن مقدسه راتاراج کرده ، یبدون حق وبرخلاف قانون مرتکب قتل نفس شده اند یانظیر چنین اعمال از ایشان سرزده است چنین اشخاص را مقدرات شان درترتاروس سرنگون می سازد واز آنجا هرگز برون نمی‌شوند . کسانی که باوصف ارتکاب جنایات بزرگ قابل عفو باشند مثلاً اشخاصی که درحالت غیض بسر پدر یامادر تشدد روا داشته اما ما بقی زندگی را بندامت گذشتانده اند ، یاکسانی که رشتهء حیات دیگران را درچنین حالت روحی قطع کرده باشند ، نیز درترتاروس پرتاب می شوند وپس از تحمل یك سال رنج ، امواج آنهارا بیرون می افگند ، همگان درطرف کوکیتوس وکسانیکه بمقابل والدین مرتکب معصیت شده اند بطرف پیریفلیگیتون رانده میشوندوچون بسوی غدیر اخیر وزیان پیش رانده شوند فریاد کشیده وکسانیرا که بقتل رسانیده اندیا بمقابل آنها رویه معصیت آمیز کرده اند صدا میزنند تابر ایشان ترحم نموده ، ایشان رادر یابند وبگذارند که از رود خانه بیرون شده درغدیر آیند . اگر استرحام والتجای شان قبول گردید ، ازآنجا خارج گردیده عقوبت شان بپایان میرسد والاد وباره به ترتاروس وازآنجا به رود خانه ها افگنده میشوند . واین ماجرا تازمانی ادامه

می یابد که مورد بخشایش کسانیکه حقوق شان را پامال کرده‌اند واقع شوند ؛ زیرا ازجانب داوران همین سزا برای آنها تعیین شده‌است . اما اشخاصی که حیات مقدس بسر برده اند، ازین زندان وآلام زمینی آزاد ورستگار بوده وبه مأمن پاك شان که دربالاست رفته و درزمین پاکترسکونت میکنند ، ودرین جمله کسانیکه خود را بذریعه فلسفه بقدرکافی تزکیه نموده اند، بدون جسم در منازلی زیبا ترکه نمیتوان توصیف شد وبرای بیان آن فرصت نیز ندارم، مسکن خواهند گزید .

پس‌ای‌سیمیاس باید انسان از هیچگونه سعی وجهدی باز ننشیند تادر فضیلت ومعرفت سهیم گردد؛ زیرا جایزه زیبا وامید بزرگ است !

آنچه درباره روح ومنازل آن بیان گردید، لازم نیست‌که عیناً حقیقت داشته باشد ـ ودشوار است‌که یك شخص باخرد چنین ادعا کند. اما باید گفت که چون روح نمی میرد و لهذا باید شخص خردمند جرأت نموده و معتقد باشد که کدام نوع صحتی درینجا وجود دارد . این جرأت بسیار عالی است وباید با چنین سخنان راحت وآرامشی برای خویشتن تهیه کرد وعلت طول مقال من همین‌بوده است. بنابرین‌کسیکه درطول‌حیات بخاطر روح خویش جرأت نموده به لذایذ جسمانی وتزئینات تن پشت‌پازده آنهارا بیگانه پنداشته واز تأثیرات آنها خوف داشته ودرین زندگی درسراغ لذات معرفت بوده روح را با زیوراتی مخصوص اعتدال ،عدل، شجاعت ونجابت وراستی‌است زینت بخشیده است ،آماده میباشد که چون اجل وی فرا رسد به جهان دیگر رهسپار گردد.

ای سیمیاس وکیبس وای عزیزان دیگر ، شما همه بنوبت خویش ازین جهان خواهید رفت. امامرا، به‌عبارات تراژدی‌نویسان؛سرنوشت وتقدیر اکنون صدا می‌کند ؛اینك وقت‌آنست‌که غسل کنم زیرا بعد ازمرگ نباید زنان به تکلیف شستن جسدم دچار شوند .

چون سخنش درینجا تمام‌شد ، کریتو گفت : ای سقراط آیا کدام فرمایش

بما از قبیل توصیه راجع به اطفال تان یا درباره چیز دیگری که بتوانیم بشما خدمت کنیم ، ندارید ؟

او گفت : کدام فرمایش مخصوص ندارم ، الاطوریکه همیشه بشما گفته ام آرزو دارم که متوجه وملتفت خویش باشید ؛ خدمتی که بمن و متعلقینم وبخود تان کرده می باشید ، همینست . ولازم نیست که اکنون وعده دهید زیرا اگر خود را از نظر افگنید و مطابق دستوری که نه تنها اکنون بلکه همیشه بشما داده ام ، رفتار نکنید ، گرمی وعده هایتان بیهوده خواهد بود .

کریتو گفت : حتی الوسع می کوشیم . اما بچه طریق میخواهید که شما را مدفون سازیم ؟

او گفت : به هر نحوی که آرزوی شماست ؛ تنها باید مرا محکم نگهدارید و مراقب باشید که از نزد تان فرار نکنم سپس رو بما کرده وباتبسمی علاوه نمود نمی توانیم کریتو را متیقن سازم که من همان سقراطی استم که اکنون باشما سخن میزنم واظهار نظر می کنم ؛ وی تصور می کند من سقراطی استم که اورا عنقریب مرده خواهد یافت و ازین سبب از من می پرسد که مرا چگونه مدفون سازد . گرچه سخن بسیار زدم تانشان دهم که پس از نوشیدن زهر دیگر نزد شما نمانده وبه سعادت مرحومان خواهم رسید ، ولی این سخنان که بذریعه آنها شما وخویشتن را تسلی داده ام ، بالای کریتو تأثیری نیفگنده است لهذا ازشما خواهش می کنم که بمن ضمانت دهید ، چنانچه کریتو در محکمه بمن ضمانت داد . اما ضمانت شما باید نوع دیگر باشد ؛ زیرا کریتو نزد قضاة ضمانت کرد که من از اینجا نمی روم ولی شما باید ضمانت کنید که من اینجا باقی نمانده ، از میان می روم و انتقال میکنم درینصورت کریتو از مرگم کمتر متحمل درد والم خواهد شد واگر ببیند که جسدم را در آتش می سوزانند یا در تهء خاك مدفون می سازند ، محزون نخواهد شد. من نمی خواهم که او از سرنوشت من متأثر گردد ، یا نمی خواهم که کریتو هنگام تدفینم بگوید : ما سقراط را خارج کرده واورا به قبرستان مشایعت می کنیم یا اورا بخاك می سپاریم ؛ زیرا کلمات ناجایز و افادهء ناموزون نه تنها بذات خود قبیح

است بلکه در روح نیز تأثیر زشتی تولید میکند. پس ای کریتوی عزیزم دلیر باش وبگو که محض جسد مرا در خاك دفن می کنید وطوری که آرزوی توست و مناسب می بینی آنرا بخاك بسپار!

چون سقراط این کلمات را ادا نمود از جا برخاست و بهمراهی کریتو به اطاق غسل شتافت، امابما امر نمود که منتظر بنشینیم. ما آنجا نشسته درباره موضوعی که بحث شده بود حرف می زدیم و می اندیشیدیم سپس از بد بختی ایکه بما رخ داده بود شکوه نمودیم و همه همنوا بودیم که عنقریب پدر ما از ما ربوده می شود و ما مجبوریم که متباقی حیات خود را به یتیمی بسر بریم. چون از غسل فارغ شد، اطفال او را نزدش آوردند (دو پسر خورد سال و یك پسر بزرگتر) با زنان خانواده اش نیز حاضر شده بودند. سقراط در حضور کریتو هدایاتی بایشان داد. سپس زنان و اطفال را مرخص نمود و خود نزد ما عودت کرد.

آفتاب در شرف غروب بود، زیرا سقراط مدت درازی را در اطاق غسل بسر برد. چون از آنجا خارج شد بعد از غسل باز با ما نشست. اما دیگر سخن زیاد زده نشد. متعاقب آن فی الفور پاسبان زندان که از طرف یازده مرد مأمور شده بود، داخل گردیده نزد سقراط ایستاد و گفت: ای سقراط از اشخاص دیگری که بحکم آمران آنها را بنوشیدن زهر دعوت کرده ام و ایشان برمن غضب نموده و مرا دشنام داده اند، راضی نیستم، ولی از شما شکایتی ندارم. زیرا در طول مدتی که در زندان بوده اید شما را نجیب ترین، رؤف ترین و عالی ترین شخصی یافته ام که درینجا بسر برده و اکنون نیز متیقنم که از من ملول نخواهید بود بلکه از ایشان، زیرا میدانید که قصور از کیست. پس شما خود میدانید که برای اظهار چه مطلبی نزد شما آمده ام چه آنرا نمی توان تغییر داد و شما حتی الوسع کوشش کنید که آنرا به آسانی تحمل نمایید. خدا همراه ایتان باد. پاسبان بگریه شد، رو گشتاند و رفت. اما سقراط از قفایش نظر انداخت و گفت: خدا نگهبان تو نیز باشد، ما نیز چنین خواهیم کرد. سپس رو بما کرده و گفت: این شخص چقدر اخلاق نیکی دارد. با من همیشه بهمین وضعیت رفتار و گاهگاه صحبت کرده و شخص خوبی است و اکنون با چه صمیمیت و اخلاص

بر من گریه می کند! آه‌ای کریتو خوبست بگذارید او را اطاعت کنیم و کسی زهر را، اگر تهیه‌شده‌باشد، بیارد و اگر تهیه نشده باشد همان شخص آنرا آماده سازد. کریتو گفت: ای سقراط گمانم آفتاب هنوز بر کوه‌ها می تابد و غروب نکرده است. من خبر دارم که اشخاص دیگر نیز زهر را خیلی بعد تر از گرفتن امر نوشیده‌اند و تا آنزمان به‌اکل و شرب پرداخته‌و حتی بعضی اشخاص خوب صورتانیرا که خوش داشته اند نزد خود طلب کرده اند. پس تعجیل نکنید زیرا هنوز وقت کافی دارید.

سقراط گفت: ای کریتو آنها حق داشتند چنان کنند که گفتید، زیرا ایشان تصور کرده اند که تأخیر در نوشیدن زهر بآنها منفعتی خواهد کرد. امامن نیز حق دارم که چنان نکنم، زیرا بنظر من اگر زهر را بعدتر نوشم، سودی نمی بخشد، و اگر بخواهم حیاتی را که از ان چیزی باقی نمانده است، صرفه کنم جز اینکه بنظر خویش مضحك معلوم شوم منفعتی ندارد. پس لطفاً چنان کن که من می گویم و از ان تخلف مکن.

کریتو به خدمتگاری که در پهلوی وی ایستاده بود اشاره کرد. خدمتگار بیرون رفت و بعد از چند لحظه با پاسبان و جام زهر عودت نمود. چون نظر سقراط به پاسبان افتاد گفت: ای دوست عزیز، شما که درین کار تجربه دارید باید بمن هدایت دهید که چگونه عمل نمایم. پاسبان پاسخ داد: تنها باید قدم زنید تازمانیکه در پاهای تان سنگینی احساس کنید، آنگاه در بستر دراز کشید، زهر کار خود را انجام میدهد. درینوقت جام زهر را بدست سقراط داد. ای یخیکراتس، سقراط طوریکه شیوه وی بود به‌آرامی و طمانیت خاطر بدون کوچکترین خوف یا تغییر رنگ وچهره بوی نظر انداخته جام را بگرفت و گفت: راجع به صدقه ء این جام بنام یکی از خدایان چه میگویید؟ آیا بکنم یا نه؟

آن مرد پاسخ داد: ای سقراط ما محض بقدر حاجت تهیه می کنیم.

سقراط گفت: میدانم، اما می خواهم و باید بسوی خدایان دست دعا بلند کنم تا سفر مرا ازین جهان به‌جهان دیگر نیکو سازند. امید می کنم این دعا مورد قبول واقع گردد. سپس جام را بر لب نهاد و با جرأت و جبین کشاده بسر کشید. تا آنزمان اکثر ما توانسته بودیم که در دوالم خود را کنترول کنیم. ولی چون او را در حالت نوشیدن دیدیم و مشاهده کردیم که زهر را تا قطره ء آخر نوشید، بیش از ان تحمل نتوانستیم

وحتی من نیز نتوانستم سیل اشکیرا که از چشمانم سرکشیده بود از جاری شدن باز دارم ، لهذا چهرهٔ خویش را با دست پوشانیده بحال خود بگریستم . زیرا من بحال او نمیگریستم بلکه بر بخت بد خود که چنان دوستی را از کف دادم. من اول شخصی نبودم که بگریستن آغاز کردم ، بلکه کریتو نیز چون دید که نمیتواند اشك خود را از ریختن باز دارد از جا بلند شد و من از عقبش برخواسته وبقدم زدن شروع کردیم . درین وقت اپولودورس که تمام وقت مشغول گریستن بود ، چنان فریاد بلندی کشید که بنیاد صبر همه را متزلزل ساخت. سقراط ، که یگانه کسی در آن میان بود که سکون و آرامش خود را محافظه کرده بود ، گفت این فریاد و فغان از برای چیست؟ من زنان را از سببی بیرون فرستادم که ناله و شیون ایشان بگوشم نرسد زیرا شنیده ام که انسان باید بحالت سکون و در محیط آرام بمیرد . پس خاموش و شکیبا باشید. از شنیدن این سخن خجل گردیدیم و از گریه باز ایستادیم. سقراط به اطراف قدم می زد تا آنکه اظهار نمود پاهایش سنگین گردیده. سپس مطابق دستوری که پاسبان بوی داده بود ، پشت بزمین نهاد وشخصی که زهر آورده بود ، وقتاً فوقتاً به پاها و ساقهایش نظر می کرد . بعد از لحظه ای پای اورا بادست فشار داد و از وی پرسید که آیا احساس می کند یانه سقراط جواب منفی داد .

سپس ساقش را فشار داد وبهمین منوال بطرف بالا به فشردن ادامه بخشیده وبما نشان داد که پیکرش سرد و منجمد گردیده . بعد از آن بار دیگر اورا لمس نمود وگفت : زمانی که زهر به قلب رسد ، کار به انجام میرسد .

چون قسمت سفلای جسمش تقریباً بکلی سرد گردید ، چهرهٔ خود را که قبلاً پوشانیده بود ، بگشود وآخرین کلماتی که از زبانش بیرون شد این بود :

ای کریتو من از اسکلیپیوس (*Asclepius*) یك مرغ مقروضم ، آیا تادیهٔ آنرا فراموش نمی کنید؟ کریتو گفت : این قرض ادا خواهد شد ؛ دیگر چه آرزو دارید ؟

این سوءال بدون پاسخ ماند . پس از لمحه ای تکانی در وی دیده شد و پاسبان قدیمه را از چهره اش دور کرد . فروغ از چشمانش فرار کرده بود کریتو دهن ودیدگانش را بسته کرد .

ای ایخیکراتس این بود خاتمه رفیق ما ؛ مردی که اورا داناترین ، عادل ترین وافضل مردمان یافته ام .

پایان

مترجم نگهت

نگارش وتفکر (۱)

برای کسی که بخواهد نیکو بنویسد ؛ مراعات سه نکته ضروری است :

خواندن آثار بهترین نویسندگان ، شرکت در سخنرانی بهترین سخن رانان وممارست زیاد درسبك نگارش خویشتن-«بن جانسن»

نگارش خوب و همچنین نگارش سهل ،قاعده و دستوری ندارد :«تره لوپ»

اگر شمابتوانید بدشواری مطلبی را روشن ،ساده ، پرنیرو و برجسته بیان کنید؛ بشرط اینکه آن دشواری ، بر خواننده آشکار نشود؛ این رامیتوان «سبك» نام کرد. اما اگر شمابتوانید این کار رابسهولت وآسانی انجام بدهید؛ این «نبوغ» است . «لارد دنسنی»

تمرین وممارست ازده ، نه برخ کاراست . «امرسن»

تفکر و گفتار ازیکدیگر جدانشدنی است . اندیشه و بیان بخشهای یك چیز واحداست : سبك ، تفکری است که بوسیلهٔ زبان اظهار میشود «نیومن»

تمام کردن وتکمین اندیشهٔ تان چقدر وقت را دربرمیگیرد؛ چقدر کمیاب وگرانبهاست؛ و چقدر خوشی ومسرتی بزرگ دارد ! . . .

آنگاه که تفکر بآخرین نقطهٔ کمال برسد کلمه هابصحنهٔ وجود می جهند، خودشانرا جلو میکشند واندیشه رادرخویش می پیچند . «ژوبر»

اندیشه و بیان

نگارش وتفکر ذاتاً بیکدیگر وابستگی دارد واین حقیقت دردل مسأله انشای ادبی نهفته است. این مسأله راکه دربرابر شخصی که میخواهدبنویسد ظهور میکند ؛ بآسانی میتوان چنین اظهار کرد: وجود احساس یا اندیشه های خاص بکلمه هایی نیاز دارد تا آن احساس یا اندیشه را بیان کند وآنرا بخواننده بعینه وبدون تغییر انتقال دهد. حل این مسأله بدین صورت ساده نیز قابل توضیح است : کلمه هایی که برای بیان احساس یا اندیشه یی مورد نیاز است؛ جزء لاینفك خود همان احساس یااندیشه است وبا آن ارتباطی ناگسستنی دارد .

۱- از نسخه تجدید نظرشدهٔ کتاب « نگارش وتفکر » اثرمولفان « نارمن فورستر» سرپرست «دی سکول آف لترز» یونیورستی دولتی اروا و «ج ، ام ، ستیدمن» پروفیسر انگلیسی در «یونیورستی ایموری» چاپ سال ۱۹٤۱ درمساچوستس ایالت های متحد امریکا .

این کلمه ها از طرف نویسنده بازیرکی و فریبایی، طرح و اختراع و ترتیب نشده تا بوسیله آن خواننده را زیر تأثیر آرد و مهیج گرداند. نویسنده کار دیگری انجام نمیدهد بجز اینکه آن کلمه ها را از محلی که در آنجا بصحنه وجود می جهند بحیث مثال در دفاع میابد و بکار می گمارد.

بعبارت دیگر، نگارش باید طبیعی باشد نه تصنعی و متکلف. ساختگی. کالریج میگوید:
«شکل و ظاهر نگارش مصنوع و ماشینی است؛ مثلاً هنگامی که ما بر موضوعی خاص یك شکل و قالب (۱) قبلاً تعیین شده یی را باجبار تطبیق میکنیم؛ عیناً مانند آنکه یك باغبان، شاخچه های درخت سروی را صاف میکند تا آنرا پرقوت ساخته بشکل یك مخروط غیر طبیعی در آورد» از سوی دیگر، شکل و قالب طبیعی، فطری و ذاتی است و خودش متشکل میشود همچنانکه بخودی خود از داخل، منکشف و کامل میگردد و این تمامیت و کمال توسعه و انکشاف آن با تمامیت شکل و قالب بیرونی آن یکسان و همانند میباشد. همانسان که زندگی و طبیعت است، قالب و شکل نیز بهمان گونه است. طبیعت، سرمند جانبخش اصلی و نخستین، چنانکه از رهگذر نیروهای گوناگون پایان ناپذیر است هم بدانصورت از لحاظ اشکال، تمام نشدنی است هر شکل و صورت بیرونی، قیافه و چهره ییست از آنچه اندرون است یعنی نمودار و انعکاس راستین آنست» درختی را که طبیعت می پرورد سرو، کاج، بلوط، سپیدار و بید و محیط شایسته یی بدان می بخشد؛ آن درخت بهنگام رشد و نمو از داخل، شکل مناسب خود را نیز اختیار میکند. درخت بالغ و رسیده قبلاً در میان هسته درخت تعبیه است عظمت و شکوه و قشنگی درخت بلوط در هسته بلوط جا دارد.

مفکوره و مرکزی نیز بهمین صورت در قالب و پیکر منکشف و رسیده، بحد کمال و تمامیت اظهار و بیان میشود.

هنگامیکه هنرمند، طبیعت نه، بلکه انسان باشد نیز مسأله بهمین نهج است.

شکسپیر در «مکبث»، کیتس در غزلی (۲) بعنوان نگاه نخست به «هومر» چپمن (۳) و لیکن در «بیانیه گیتسبرگ»، نگارشهای خویش را با اصول و قوانین و نقشه (کلمه های قشنگیکه بامهارت ترتیب شده باشد) طرح نکردند، یعنی این آثار بصورت ماشینی مصنوع و متکلف پدید نیامده، بلکه آنان مفکوره یی خاص برای بیان داشتند و آنرا گذاشتند که از داخل رشد و انکشاف کند و این مفکوره را با توجهی فکری و معنوی پرورش دادند تا اینکه مفکوره شان بشکل یك اثر هنری آماده و پدیدار گردید. چون آنان بصورت طبیعی کار کردند، شکل و قالبی که در نتیجه آن بوجود آمد: یگانه شکل و قالب ممکن، برای بیان اندیشه و مفکوره شان بود: «همانسان که زندگی و طبیعت است؛ قالب و شکل نیز بهمان گونه است» با در نظر داشتن اینکه آنان آنچه را میخواستند بیان کنند با تمامیت و کمال بیان کردند، میتوان گفت که نه آنان و نه ما، میتوانیم حتی یك کلمه واحدی از ان نگارشها را تبدیل کنیم زیرا این تبدیل باعث تغییر معنی میشود و مفهوم دیگری را بیان میدارد. اگر دقیق تر

(1) *Form*
(2) *Sonnet.*
(3) *On firstlooking into Chapman's Homer*

سخن بگوییم باید چنین اظهار کنیم که یگانه راه تشریح و توضیح موضوع یک نگارش ادبی آنست که آنرا کلمه بکلمه تکرار کنیم ؛ آن شعر و آن بیانیه، آنچه را بیان میکند معنایش همانست نه چیز دیگر ، این گفته ، بریک اثر ادبی تام و کامل و هم بر هر قسمت آن ، یکسان صادق است ، مایک مصراع شعر یایک جمله نثر ادبی را نمیتوانیم بصورت مناسب تفسیر و توضیح کنیم و معنای آنرا بجز باهمان کلمه هاییکه شاعر و نویسنده بکار برده است با کلمه های دیگر نمیتوانیم روشن سازیم . آیااین مصراع شکسپیر :

بودن یانبودن ، مسأله همین است .

آیا عیناً معنای جمله‌های زیر را دارد؟

زیستن یانزیستن ، کدام یک مرجح است ؟

یا : آیا زندگیم را پایان‌دهم؟

یا : آیا خودکشی کنم؟

آیا جمله نخستین نسبت بآخرین، دارای معنای بیشتری نیست . آیا جمله نخستین از یک لحاظ احساس و هیجان بیشتر را در بر ندارد ؟

مثال دیگر می آوریم. آیا این جمله الکز اندرپاپ :

امید در سینه آدمی جاودانه در جهش است ،

عین مفهوم جمله های زیر را دارد؟

امید در انسان ریشه عمیق دارد .

یا : انسان هیچ گاه بدون امید نیست .

یا انسان ها همیشه امیدوار اند .

یا : مردم هرگز از امیدواری باز نمی‌ایستند .

بدون شک همه این معنی ها باهم مشابهتی نزدیک دارد ؛ اما هیچگاه مساوی و یکسان نیست ، تاآنگاه که کلمه‌ها عین چیز نباشد معانی نمیتواند یکسان باشد. برای بیان عین مفهوم راه‌های گوناگون وجود ندارد آنچه از تفسیر و توضیح (۱) برمی‌آید از ترجمه (۲) نیز همان بر می آید. را برت تورو درباب آثار ادبی خارجی میگوید که آن آثار باید بزبان اصلی بزبانی که نوشته شده ، خوانده شود زیرا ترجمه هرگز وجود ندارد.

اما دیده میشود که « ترجمه هایی » بنام وجود دارد که از رهگذر وحدت طبیعی اندیشه و بیان ، مقصود نویسنده رابصورت واقعی نمی تواند بازگوید و در این امر ، بالضرور ناکام میشود. یگانه راه مطالعه آثار هومر ، خواندن آن بزبان اصلی است نه ترجمه های پاپ ، بری یانت و دیگران. چنانکه تفسیر و توضیح ناممکن است و چنانکه ترجمه ناممکن است و همچنان از نو ایجاد کردن

(1) *Paraphrase*

(2) *Translation*

سبک یک نویسنده محال است . بسیار گفته شده است «سبک خود انسان است» (۱) مفهوم این مقوله آنست که طرز بیان هرکس انعکاس (شخصیت او ، نمودار اختلاف و تفاوت او باهمه مردم دیگر و انعکاس خصوصیات مختص بخودش است . یگانه راه نوشتن مانند ادیسن یا بورك یا کارلایل ادیسن یا بورك یا کارلایل بودن است.

هر نویسنده در میان حدود معین و مهم ـ که حالا آنرا تحت تدقیق قرار خواهیم داد ـ باید طرز بیان مخصوص بخودش را (یعنی سبک خاص خودش را) حاصل کند و انکشاف دهد : طرز بیان و سبکی که نمودار روش تفکر و احساس شخص خودش باشد . او نمی تواند عیناً مانند کسی دیگر فکر و احساس کند و در نتیجه وی نمیتواند عیناً مانند کسی دیگر بنویسد. او باید بمفهوم اصلی و حقیقی کلمه ، « مبتکر » باشد و از ادراك و مشاهده خویش در باب حقیقت و زیبایی پیروی کند؛ نه اینکه بصورت غلط خویشتن را چنان نشان دهد که انسان نباشد و غرابتی سطحی و بیمایه بوجود آرد .

درینصورت، نگارش و تفکر واقعاً دو بخش یک چیز واحد است؛ خواه یک شعر ، داستان کوتاه یا مقاله تشریحی (۲) را بصورت کامل مدنظر بگیریم خواه جمله های ترکیب کننده آنهارا . جمله چیست ؟ جمله عبارتست از « یک دسته کلمه هایی که یک فکر یا احساس کامل را بیان کند » (۳) جمله باید فکری را بیان کند ، « یک » فکر را ، نه قسمتی از یک فکر را و نه بیشتر از یک فکر را . یا این ملاحظه، هنگامی که یک محصل چنین نوشت :

« احترام کنان و اطاعت کنان فرمانهای او را »

او قسمتی از یک فکر را بصورت جمله یی نگاشت. و ما قسمتهای مابقی فکر او را (جمله او را) در اینجا ذکر میکنیم :

« ملتن عقیده داشت که انسان باید در برابر خدا متواضع ، فرمانبردار و شکرگزار باشد ؛ احترام کنان و اطاعت کنان فرمانهای او را » با آنکه طرز بیان آن سست است ؛ یک فکر کامل و تام است. محصل دیگری چنین نگاشت :

«بالاخر ، بسیار پسان در ستمبر ، بمبار دمانهای پیاپی « وارسا » را بتسلیم مجبور گردانید ؛ در آنجایی که من شش سال پیش روزهای تعطیلم را گذشتانده ام » او آنچه را که واقعاً بیشتر از یک فکر کامل است؛ بصورت جمله یی نوشت . عبارت « در آنجایی که من شش سال پیش روزهای

---

(۱) نخستین بار بوفن *Buffon* (۱۷۰۷-۱۷۸۸) ادیب و دانشمند نامدار فرانسه و عضو اکادمی آن کشور، چنین گفته است که : « سبک ، خود انسان است » (مترجم)

(۲) *Expository article*

(۳) فرق گذاشتن میان فکر و احساس واقعاً فوق العاده دشوار است ؛ چنانکه این دو مفهوم بوسیله کلمه لاتینی *sentise* نشان داده شده و معنای آن « فکر کردن » و هم « احساس کردن » است و کلمه انگلیسی *Sentence* (جمله) از همین ریشه بوجود آمده است .

تعطیلم را گذشتاندم» افزایش بی ربطی بمفکوره اصلی (یا بجمله اصلی) است که باید حذف شود و یا در جایی که مناسب آنست گذاشته شود. اقتضای اساسی و نخستین یک جمله آنست که فکر کاملی - نه کم نه زیاد - را بیان کند و یا بگفته گرامر نویسان، جمله باید دارای وحدت و تمامیت باشد.

ما با تذکر این نکته که جمله باید صرف یک فکر کامل را احتوا کند؛ پیاپی با این سوال تحیر آور روبرو میشویم: کدام دسته از کلمه ها این فکر را بدقت و صراحت «بیان» خواهد کرد؟ تنها نویسنده میتواند این سوال را بایقین جواب بگوید و آنهم صرف آنگاه که وی بر فکر خویشتن حاکم و مسلط باشد. حتی بهترین نویسندگان مایل هستند پیش از آنکه بر فکر خود تسلط یابند، دسته‌های کلمه‌ها را قطار کنند؛ و بدینصورت طرز بیان شان کم یا بیش مختل و منحرف میشود و فکرشان بدرستی و راستی انعکاس نمی یابد. و نویسندگان درجه دوم تقریباً همیشه با کلمه هایی که «منتها کاری انجام میدهد» دلخوش و راضی میباشند - کلمه هایی که بدشواری نمودار یک فکر میتواند باشد یا ممکن است بآن فکر صرفاً بصورت ایما و اشاره دلالت کند.

هنگامی که جمله یی را بخوانیم که سست و مبهم است، بیقین میتوانیم بگوییم که فکر نویسنده اش سست و نارسا و مبهم بوده است؛ و اگر جمله یی را بخوانیم که روشن و مستحکم است، باید متیقن باشیم که فکر نویسنده اش روشن و متین و جزیل بوده است. و یک جمله باید چنان معنی بدهد مثلیکه نویسنده بجای قلم اسپری (قلبه) را بدست گرفته باشد و شدیار راست و عمیقی از یک کنار تا کنار دیگر زمین بکشد. این عذر و بهانه قابل قبول نیست که کسی بگوید مفکوره یی دارد اما نمیتواند آنرا بیان کند اگر کسی واقعاً فکری «دارد» و مالک و متصرف آن فکر است؛ می تواند آنرا بزودی و آسانی بیان کند زیرا خود آن فکر، خودش را بصورت معنوی و واقعی بیان میکند اگر یک جمله، مقصود نویسنده را بشکل نامکمل و ناتمام باز گوید آنچه در مورد این جمله میتوان کرد آنست که یا جمله را بکلی دوباره بنویسیم و آن دسته از کلمه های جدید را جستجو کنیم که با (فکر) مناسبت و سازش داشته باشد؛ و یا آنجمله را تجدید نظر کنیم و کلمه‌ها یا ترتیب آنها را تغییر دهیم تا آنکه بشکل یک (فکر کاملا بیان شده) درآید. پیروزی و کامیابی وابسته بلیاقتی است که کسی در مورد (بخاطر آوردن فکر) یا (ادراک و مشاهده آن فکر خیلی روشن تر از مرتبه نخستین) داشته باشد. محصلی که رنج دوباره نوشتن یا تجدید نظر را - بدان گونه که گفته شد - بر خود میگیرد و بشدت و تلاش کار میکند؛ ضرور نیست اعتراف کند که هدف و مقصود کارش را نمیداند و یا بنوسیله خویشتن را خوار و خفیف بشمرد.

بنابرین، برای نوشتن جمله‌های واضح و صریح و پرمعنی، مجبوریم به (فکر) انگاه کنیم و نیروی بیان را از خود آن فکر، بدست آریم جمله وجودی است که فکر روح آن و کلمه‌ها پیکر آنست؛ یعنی جمله (فکری) مجسم و متشکل و موجود است.

با اینهم، برای یک محصل انشاء و نگارش بسی خطرناک خواهد بود اگر از روی تشریح و توضیحی که همین اکنون در باب ساختمان طبیعی جمله، بیان شد؛ تصور کند که تمام قواعد و قوانین نحو و نگارش، زاید و بیفایده و غیر ضروریست و یگانه چیزیکه مورد ضرورت اوست طرح افکار وی است

و جمله ها را که افکار او را بدیگران انتقال میدهد در نظر نداشته و صرف متکی باندیشه های خود باشد . زیرا گذشته از همه ، ساختمان جمله قواعد و دستورهای خاص و معینی دارد که باید فرا گرفته شود و مورد تطبیق قرار گیرد . چون این نکته حقیقت دارد که فکر ، طرز بیان را مشخص و معین میسازد و این مسأله که فکر یک «کس» طرز بیان آن «کس» را ایجاب میکند خوشبختانه این نکته نیز واقعیت دارد که بصورت کلی همه مردم یکسان فکر میکنند . چنانکه گفتیم ، سبک خود انسان است باید بدانیم که سبک ، خود «بشر» نیز است . ما همه افرادی هستیم اما افراد یک جنس واحد. بعبارت دیگر افکار ما همانا افکار همه مردم دیگر است ؛ اگر چنین نمی بود مردمان دیگر مقصود ما را نمی فهمیدند . گذشته از این ، بدون شک «روش های» تفکر ما ـ اسلوب های منطقی که دماغ ما طبق آن کار میکند نسبت باینکه شخصی و فردی باشد ؛ انسانی و بشری است و هنگامی که این عنصر فردی در طرز بیان ، یقیناً مقتضی اهتمام و توجه است ؛ آن عنصر غیر فردی نیز دسپلین و انتظام و ترتیبی جدی را از ما خواهان است . ما واقعاً فرصت انتخابی ، میان این دو دسپلین داریم . در مرحله نخست ، ممکن است میل داشته باشیم خود را بشری و انسان بسازیم تا آنکه صرف فردی و شخصی ؛ انسان نه ، اکثر نویسندگان بزرگ همین کار را کرده اند این کار را با مطالعه وسیع و دقیق آثار استادان نثر انگلیسی ، آشنایی با طرزهای بیان هنرمندان موفقی مانند ادیسن ، بورک و تاکری و نویسندگان ممتاز عصر خودمان ، میتوان انجام داد ـ تا آنکه در نتیجه ، احساسی درونی و صمیمی در باره قواعد بیان و شناخت خویشتن ، حاصل کنیم و شاید بصورت غیر شعوری این قواعد را در نگارش خود مان بکار بریم . برای فرا گرفتن نگارش ، راه دیگری بهتر و مسرت بخش تر از این ، وجود ندارد ؛ اما این یک مقتضی مطالعه خیلی وسیع و دامنه دار است . بیشتری از ما ، ترجیح میدهیم که این روش را با قاعده دومین بیا میزیم . و بدین جهت است که آنقدر که دقت مان بما اجازه میدهد مطالعه میکنیم و دسپلین عمده خویش را در مطالعه و تمرین نگارش ، می جوییم . اصول و تکنیک نگارش آنسان که توسط محققان گرامر و آیین نگارش توضیح و بیان شده ، اظهار خودسرانه (بدون اصول و قانون) عقیده نیست ، بلکه کاملاً بعکس آن ، عبارتست از : تحت اسلوب معینی در آوردن و تدوین و تنظیم کردن طرز «استعمال» عادی نویسندگان بزرگ و ممتاز ، هدف و مقصود آیین نگارش (۱) آنست که پرنسیپهای جهانی و درست و صحیح طرز بیان را در تحت قاعده و قانون مختصر و صریح در آورده و این نکته را توضیح کند که نهاد و سرشت دماغ بشر چنانست که اندیشه های نهفته در خود را توسط زبان بیان میکند . همانگونه که علوم طبیعی در پی تصریح و تعیین قوانین طبیعت مادی است ، بهمان رنگ آیین نگارش در تکاپوی تعیین و تصریح قوانین طرز بیان توأم با وابستگی آن باندیشه و تفکر است. در مبحث های آینده ، کار ما اینست که برخی از مهمترین این قوانین را مطالعه و تطبیق کنیم .

---

(1) *Rhetoric*

(2) *Subordination*

سید سلیمان ندوی

زندگانی عائشه رضی الله عنها

ترجمه وتلخیص داکتر یوسف علمی

ام المومنین عائشه ملقب به صدیقه وهمسر او کنیتش ام عبد الله بود و حضرت محمد (صلعم) حضرتش را بنام بنت الصدیق نیز خطاب میکردند. حضرت عائشه در سال پنجم نبوت یعنی شوال سال نهم قبل از هجرت مطابق جولائی ٦١٤م تولد گردیده اند سه سال پیش از هجرت شش سال داشتند که نامزد شدند در عمر ۹ سالگی ازدواج کردند و در سن ۱۸ یعنی در ربیع الاول سال ۱۱ هجری بیوه گردیدند. جهت تعقیب واقعات آینده اینرا باید بخاطر سپرد که از ۲۳ نبوت تقریباً ۱۳ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه سپری گردید بنابران هنگام ولادت حضرت عائشه سال چهارم نبوت پایان یافته وسال پنجم در شرف گذشتن بود. بدین ترتیب حضرت عائشه از ذوات برگزیده اسلام هستند که آواز کفر وشرك را نشنیده اند. چنانچه خود او میگوید از هنگامیکه والدینم را شناختم ایشان را مسلمان یافتم.

طفولیت حضرت عائشه مانند تمام اطفال: شوق مخصوصی ببازی داشت ودر آوان طفولیت در خلال بازی وساعت تری کودکانه. آثار وعلایم امتیاز وخارق العادگی از ناصیه اش خوانده میشد. چون ببازی وساعت تری بسیار علاقه داشت بنابران دختر کان همسایه در راو گرد میامدند و با او بازی میکردند و در خلال بازی احترام حضرت محمد (صلعم) را نیز میداشتند. کثیراً چنین اتفاق میافتاد که خواهر خوانده های او در هنگام بازی بر او هجوم میبردند که حضرت محمد (صلعم) از آنجا میگذشت حضرت عائشه چون نظرش بآنحضرت میافتاد بعجله تمام گدی هارا پنهان میکرد وخواهر خوانده هایش بهر طرف پراگنده و پنهان میشدند ولی چون حضرت محمد (صلعم) علاقه مخصوصی باطفال داشت بازی آنان را بد نمی دانست،

بنابران آنان رادوباره خواسته ودعوت میکرد تاباحضرت عائشه دوباره ببازی بپردازندواز همه بیشتر به گدی بازی وگازخوردن علاقه داشتند .

روزی حضرت عائشه گدی بازی میکردکه آنحضرت (صلعم)بآنجارسید. دربین گدی ها اسپکی نیز بود که بطرف راست وچپ خردبانها داشت . حضرت محمد(صلعم) ازحضرت عائشه پرسید، این چیست ؟ فرمود اسپ. حضرت محمد(صلعم)بازسوء الکرداسپهاهم بال دارند؟حضرت عائشه جواب تاریخی داد چرا سپهای حضرت سلیمان بالها نداشتند ؟حضرت محمد (صلعم) ازجواب بی ساخته حضرتش تبسم کرد . ازروی این واقعه حاضر جوابی فطری ، اطلاع مذهبی وذکاوت وسرعت فهم حضرت عائشه رامیتوان اندازه کرد.

درهرعصر ودرهمه جاعموماً اطفال چنین حالت دارند که گپ های هفت وهشت سال رابیاد داشته نمیباشند .ولی حضرت عائشه تمام سخن های دختران رابیاد داشت گپ های آنان را روایت میکرد وازلای آنهااحکام استنباط می نمود واگردرطی بازی آیتی بگوشش میرسید آنرا حفظ میکرد میفرمود وقتیکه درمکه این آیت نازل گردید: «بل الساعةموعدهم والساعةاوهی اوام» درآنگاه من بازی میکردم .درهنگام هجرت هشت سال داشت ولی باوجود خردسالی تمام واقعات هجرت بخاطرش بودبلکه آنهمه جزئیات راکه اوبیادداشت ، هیچ یك از صحابه ازآن خبرنبود.

ازدواج :

حضرت خدیجه بنت خویلد که بعدازشوهرگرامی اش دومین مسلمان ومخوابه بسیارمهربان ووفادارحضرت پیغمبر بودندبعمر ۶۵ سالگی چشم اززندگی پوشیدند فرقت اوشان آنحضرت رادراندوه بی پایان قراردادوحضرتش بپاس خاطراو پیوسته ملول وافسرده می نمودند .

روزی یکی ازهمسران اصحاب بنام خوله بنت حکیم نزدیك حضرت پیغمبر شد وموضوع ازدواج وانتخاب همسررابآنحضرت درمیان گذاشت. خوله دوتن را برای همخوابگی حضرت محمد (صلعم)پیشنهاد کرد یکی سوده بنت زمعه ودیگر حضرت عائشه دختر حضرت ابوبکر. حضرت محمد (صلعم)حضرت عائشه را

پسندید وخواستگاری بمنزلش فرستاد . رحضرت ابوبکر هم از چنین وصلت فرخنده کمال رضایت کردند .

این مسأله رابیاد باید داشت که حضرت عائشه قبلاً با جبیر بن مطعم انتساب داشت . ولی چون خانواده مذکور هنوز مشرف باسلام نگردیده بود بنا بران از ازدواج با عائشه مسلمان امتناع ورزید .

حضرت عائشه هنگام نکاح شش سال داشتند . علت اصلی این ازدواج تحکیم روابط بین حضرت محمد (صلعم) وحضرت ابوبکر بود . ازجانب دیگر اقلیم گرم عربستان در رشد ونموی زنان آن دیار نیز ذیدخل است .

عروسی حضرت عائشه با سادگی وخالی از هرگونه سروصدا انجام گرفت . چنانچه میگویند : حضرت عائشه با خواهر خوانده های خود مشغول بازی بود . مادر کلانش بیرون رفت اورا اندرون منزل آورد وحضرت ابوبکر نکاح اوبخواند.

ازدواج زنان مسلمان باید بهمین سادگی صورت بگیرد ولی متأسفانه امروز اکثر دختران مسلمان درتحت شرایط سنگین ومصارف بیجا بخانه داماد میروند .

مهر حضرت عائشه هم محدود بود ، باساس روایت ابن سعد حضرت محمد درمهر حضرت عائشه خانه‌ای راتعیین کرد که قیمت آن پنجاه درهم بود. ابن اسحاق میگوید که مهر حضرت عائشه چار صد درهم تعیین گردید ولی خود عائشه روایت میکند که حضرت محمد (صلعم) مهر اورا پنج صد درهم تعیین کردند . اکنون اگر اندازه مهرام المومنین حضرت عائشه رابامهر دختران امروزی ممالك اسلامی مقایسه کنیم بدین نتیجه میرسیم که درتعیین مهر دوشیزگان چه مبالغه وافراط نیست که بکار نمیرود.

زندگانی عائشه :

راجع بتاریخ ازدواج حضرت عائشه میان مورخان اسلام اختلاف نظر وجود دارد ولی بصحت آنچه جمهور محققین اتفاق دارند اینست که رحلت حضرت خدیجه در سال دهم رسالت اتفاق افتاد ویکماه بعد حضرت محمد (صلم) با حضرت عائشه نکاح نمودند وحضرت عائشه دراین گاه شش سال داشتند وباین ترتیب نکاح

حضرتش در ۶۲۰ میلادی یعنی سه سال قبل از هجرت برگزار گردید. و زفاف سه سال پسانتر صورت گرفت. پس از عقد نکاح پدر عروس نزد حضرت محمد (صلعم) شتافتند و عرض کردند که چرا عروس خود را بخانه خویش نمیبرند... آنحضرت (صلعم) فرمودند که در این دم وجه تادیه مهر در نزدشان وجود ندارد. وسپس حضرت پیامبر اسلام یکصد روپیه از حضرت ابوبکر قرض طلبیدند و مهر حضرت عائشه را فرستادند. از خلال این واقعه مسلمانان باید بدانند که مهر دینی است پرداختنی. مهر حق زن است و زنان باید حق خود را از شوهران خود بازستانند

مراسم عروسی حضرت عائشه در مدینه با کمال سادگی و عاری از هر نوع تکلف برگزار شد. زنان انصار که «سمت شاه خیلی» را داشتند جهت آوردن عروس بخانه حضرت ابوبکر شدند. در آنوقت حضرت عائشه با خواهر خواندگان خود گاز میخورد مادرش حضرت ام رومان او را بخانه طلبید و پس از آرایش مختصر باتاقیکه «شاه خیلی» انتظار او را میبردند رهنمائی کرد. مدعوین قدوم او را فال نیك گرفتند و اندك بعد حضرت محمد (صلعم) بحجلهٔ عروس تشریف آوردند. و درین تقریب سوای یك پیاله شیر چیز دیگر وجود نداشت. داماد قسمتی از آنرا بنوشید ند و قسمتی دیگر آنرا بعروس خود بدادند.

بتقریب ازدواج حضرت عائشه بسیاری از عنعنات و عادات عرب جاهلیت از بین رفت

اول: عربها باد ختر برادر خوانده خود عروسی نمیکردند باین صورت هنگامیکه حضرت محمد صلعم طلبگار حضرت عائشه گردیدند حضرت ابوبکر به تعجب افتادند و گفتند عائشه که برادر زادهٔ آنحضرت است. ولی حضرت محمد (صلعم) بوی اظهار نمودند که تو صرف برادر اسلام منی.

دوم: عربها عادت داشتند که در ماه شوال عروسی نکنند و این ماه را نحس میگفتند. ولی نکاح و زفاف حضرت ام المومنین هر دو در ماه شوال صورت گرفت.

سوم: عربهای قدیم در پیشاپیش عروس آتش می افروختند ولی این عادت هم بتقریب ازدواج عائشه مذموم دانسته شد و منسوخ قرار گرفت.

تعلیم و تربیت :

نوشت وخوان میان عربها عمومیت نداشت. در هنگام ظهور دیانت اسلام در تمام قبیله قریش محض هفده تن با سواد بودند در این میان شفا بنت عبدالله یگانه زن باسواد مسلمان بشمار میرفت . بابرکت دیانت اسلامی نوشت وخوان عمومیت یافت وحضرت پیامبر اسلام در راه تعمیم وتوسعه نوشت وخوان تدبیر عملی بکار بردند ومحبوسین بدر را مجبور ساختند تا هر کدام ده تن پسر مسلمانان را باسواد بگردانند.

از جمله ازواج مطهرات حضرت حفصه وحضرت ام سلمه نوشت وخوان میدانستند وشماری دیگر از صحابیات حضرت باین فن آشنائی داشتند .

تعلیم و تربیت حضرت عائشه اساساً زمحیط خانوادگی اش آغاز گردید .

پدرش میان قریش در علم انساب وشعر سرآمد روزگار خود محسوب میگردید. حضرت ابوبکر در تعلیم و ترتیب اولاد خویش سخت اهتمام مینمودند روزی پسرشان عبدالرحمن را بجرم اینکه چرا در ترتیب وتهیه طعام مهمان مساهله ورزیده میخواست کتك کند. وحضرت عائشه حتی پس از ازدواج هم از لغزشهای خرد از پدرشان بیم میداشتند. واو را بسیار سیاست میکردند وگرنی هم حضرت محمد او را از سرزنش حضرت ابوبکر نجات دادند .

تعلیم وتربیت حضرت عائشه اساساً پس از زفاف آغاز گردید، از همین گاه بود که خواندن بیاموخت. وبخواندن قرآن کریم مشغول میشد. میگویند از نوشتن نمیدانست وذکوان غلام شان قرآن کریم را برایشان نوشت.

حضرت عائشه علاوه ازعلوم دینی ، درادب ، تاریخ وطب نیز یدطولی داشتند . ادب وتاریخ را از والد بزرگوارشان بیاموختند وطبابت را ازعربهای که گاه گاه نزد آنحضرت (صلعم) می آمدند و او رامعالجه میکردند یادگرفت .

برای تحصیل علوم دینی وفقه زمان ومکان معین نداشتند در هرجاو در هر وقت ازحضرت محمد کسب اطلاعات میکردند محفل ارشادو تعلیم در مسجد نبوی که درجوار منزل حضرت عائشه قرار داشت برگزار میگردید حضرت عائشه ازآن

استفاده هامیکردندودرحلقه درس حضرت پیغمبر اشتراك میورزیدند .و اشتباهات خودرادرخانه ازآنحضرت می پرسیدندگذشته برآن حضرت پیامبر (صلعم) بنابر تقاضای زنان ، هفته یك روزرامخصوص تعلیم زنان قرارداده بودند .

پرسشها وکنجکاوی هاواستفتا آت گاه وبیگاه حضرت عائشه در حقیقت اسباق مختلف تعلیم یومیه شان را ارائه میکند. یك روزآنحضرت (صلعم) فرمودند «من حوسب وعذب» یعنی ازهرآنکه حساب شود، مورد عذاب قرارگیرد . حضرت عائشه فرمودنددر قرآن کریم این چنین آمده است: فسوف یحاسب حساباً یسیراً : یعنی از او حساب آسان گرفته خواهد شد .

درنکاح رضایت شرط است ولی اکثر دختران بنابر حجب ازاظهار رضایت خودداری میکنند باین صورت حضرت عائشه ازآنحضرت (صلعم) پرسیدند. آیا درنکاح از دختران بایداجازه گرفت حضرت پیغمبر فرمودندبلی . حضرت عائشه گفت ولی آنان بنابرحیاخاموش می مانندآنحضرت فرمودند: خاموشی علامه رضائیت است.

حضرت محمد (صلعم) در حالت ملالت وگرفتگی هم از پرسش شان بدنمیبردند یك کرت آنحضرت (صلعم) متأثر شده عهدنمودندکه یکماه با ازواج مطهرات ملاقات نکنند. بنابرآن ۲۹ روزازدیدن آنان اباورزیدند ولی در ۲۹ ماه به ملاقات عائشه رفتند عائشه باوشان مزاح کردندو ظاهراً میخواستندحضرت پیغمبررا دوباره برنجانند. لیکن حضرت محمد آشتی رابرهرچیز مقدم می شمردند. حضرت عائشه گفتند یارسول الله شمافرموده بودیدکه تا یکماه بحجره مانخواهید آمدچرایك روز پیشترتشریف آورده اید .آنحضرت فرمود: عائشه ماه ۲۹ روزهم میباشد .

(باقیدارد)

محمدرحیم الهام

از مباحث روش علوم

دستور زبان

۱ـ زبانشناسان معاصر دستور زبان (گرامر را بشاخه‌های ذیل تقسیم میکنند :

مورفیم شناسی (صرف)، علم تغییرات عناصر صوتی واحدهای لفظی در ساختمانهای گرامری (مورفو- فونیمکس) و نحو (سنتکس). گروهی از دانشمندان با این رشته ها علم واحد های صوتی (فونیم شناسی) را نیز میافزایند؛ و بدین اساس در ضمن مطالعه یک زبان، نخست عناصر صوتی (فونیمها)، سپس عناصر لفظی (مورفیمها) وسوم ساختمان عبارات و ترکیبات (نحو) آن را مطالعه میکنند. ما میخواهیم درینجا اصول تدقیق و تشریح واحدهای لفظی (صرف) یک زبان را مورد بررسی قرار دهیم و در ضمن تعریف و مفهوم معاصر دستور زبان (گرامر) را بنحوی مختصر، روشن سازیم.

۲ـ ضرورت مورفیمشناسی (مطالعه صرف) :

آنسان که اشاره کردیم، بهنگام تحقیق و تشریح یک زبان نخست اصوات و فونیمهای آن مطالعه میشود. گرچه این نوع تحقیقات از لحاظ تشریح ماهیت و ساختمان زبان امری لازمی و ضروری است؛ اما تنها بامطالعه اصوات، زبان را بنحو اکمل و اتم شرح نمیتوان کرد. سود اجتماعی زبان در این است که فکر گوینده را بشنونده برساند. اگر زبان این امر را انجام ندهد، کدام از زش اجتماعی نمیدارد و تدقیقات جنبه صوتی زبان، و لو خیلی مفصل هم باشد، در باب معنی و مفهوم زبان مطلبی را ارائه نمیکند، زیرا فونیمها (عناصر صوتی) با معنی رابطه مستقیم ندارند، بلکه صرف همان واحد های صوتی استند که واحدهای لفظی (مورفیمها) را تشکیل میکنند پس، از برای تشریح ثقه و کامل یک زبان باید مورفیمها و انواع ترکیب آنها را؛ پس از مطالعه اصوات آن زبان، بدرستی و دقت تمام شرح کنیم.

۳ـ مورفیم چیست ؟

بطور عام، مورفیم تسلسل و تواتر مختصر و کوتاه فونیمها را گویند. تسلسل فونیمها در یک زبان مکرر و متواتر میآید، اما هر نوع تسلسلات تکرار شونده فونیمها مورفیم نباشد. مثلا از آغاز این مقال تا اینجا تسلسل صوتی «با» چندین بار مکرر آمده است. این تسلسل صوتی را در شکل‌های «زبان، بار باید با آن» در نظر بگیرید. این تسلسل صوتی در علم واحد های صوتی (فونیم شناسی) زبان فارسی تحقیق و تجزیه میشود و قوانین و ضوابط آن کشف و ایضاح میگردد. اما گر تسلسل

صوتی « با »را در اشکال ذکر شده فوق یکایک در نظر بگیریم بدین نتیجه میرسیم که «با» در شکلهای زبان ، بار ، باید» مورفیم نیست ، زیرا باساختمان معنوی این اشکال رابطه‌یی ندارد ، اما « با » در شکل «با آن »هم متشکل از تسلسل فونیمهاست و هم مورفیم است ، زیرا باساختمان معنوی این شکل ارتباط دارد . از آنچه گفته شد بدین نتیجه میرسیم که هرگونه صورتهای مستعمل وتکرار شونده تسلسلات صوتی مورفیم نیست .

٤ـ تفاوت بین فونیم ومورفیم :

فونیم واحد صوتی بی معنی و مورفیم واحد (یامجموعه واحدهای صوتی) بامعناست . یگانه فرقیکه بین دو قسم «با» درمثال فوق وجود دارد درهمین نکته‌است .یعنی« با »درشکل« با آن» معنایی را میرساند ـ یعنی باجنبه ساختمان معنوی زبان فارسی رابطه دارد . درحالیکه در اشکال دیگر مثال فوق (باید ، زبان ، بار) هیچگونه خصوصیت معنوی ندارد ، بلکه در تشکیل مورفیمهای باید ، زبان ، بار ، سهم دارد .

« با » بحیث مورفیم با مورفیمهای دیگر زبان فارسی نیز ارتباط بارز و آشکارا دارد . این ارتباط بر دو نوع است : نخست عبارت «بازلمی » را درنظر بگیرید . دراینجا بین«با» ومورفیم متعاقب ارتباط مشخص و معینی دیده میشود . این ارتباط مشخص ممیزه خاص چنین مورفیمهاست. دوم ، «با» در فارسی ممیزات عمومی دیگری نیز دارد که جمعاً یک قسمت از ساختمانهای این زبان را تشکیل میدهد امر آنگاه بوضاحت ثابت میشود که عبارت«بازلمی» را بادیگر عبارات با ـ دارنده فارسی مقایسه کنیم مانند : بامن ، باکتاب ، باپنجاه پول ، باتند رفتن ، باکه وامثال آن ؛ اما بارفتم ، یاگویی و مانند آن نتوانیم گفت . دراین مثالهامی بینیم که پس از «با» اشکال اسمیه ، یعنی ضمیر (درمثال فوق ـ من) ، اسم(کتاب) ، عدد(پنجاه) قید (تند) ضمیر استفهام(که) و ترکیبات اسمیه میآید ، اما بافعل نمیآید . همچنان بااشکال دیگر پیوندد ، مانند : باخدا ، بامسلك وغیره وساختمانهای لفظی گوناگون تشکیل دهد . مطالعه و تشریح اینگونه روابط وسیع مورفیمهای موضوع گرامر را تشکیل میدهد .

٥ـ تعریف مورفیم :

مورفیم واحد اصغری لفظی بامعنای زبان است ؛ وچنانکه گفتیم مطالعه مورفیم موضوع گرامر است . بنابراین ، میتوان گفت که : گرامر (با صطلاح ما : دستورزبان) مطالعه مورفیمها را گویند. بدینترتیب درمورد تعریف گرامر ، بگفته منطقیان ، « دور » بمیان می آید وازآنرو این تعریف درست نمی نماید . مگر ، باآنهم ازاین تعریف ناقص یکی از خصوصیات مورفیم ایضاح می یابد. اساساً مورفیم را بدون چنین « دوری » تعریف نتوان کرد ؛ وچون این تعریف کامل نیست ، بجای ایراد تعریف برخی ازممیزات وخاصیتهای مورفیم راشرح میکنیم وسپس قواعد وضوابط لازم را ازآن استخراج میکنیم .

۶ ـ مورفیم واحد اصغری بامعنای ساختمان لفظی است:

موزیم چنان یک شکل لفظی است که باموضوع ومدلول زبان ارتباط بدارد .مگر تنهااین سخن ازبرای شناخت مورفیم کافی نیست . مقصود از « واحد اصغری بامعنی » چنان واحدی است که اگر تجزیه شود معنایش از دست برود یامعنایش عوض شود . مثلا خانه یک مورفیم است زیرا واحدی است که معنی دارد. هرگاه تجزیه شود بی معنی گردد یعنی دو جزء « خا» و « نه » را ازآن بدست آید که هردوبی معناست . هرگاه ـ معنای « نه » راکه » ادات نفی است درنظر بگیریم نباید آنرا با « نه » جزء مورفیم« خانه » یکی پندارم زیرا « نه » نفی مورفیم مستقل دیگریست که هیچگونه ارتباطی با « نه » جزء « خانه » ندارد .

پس بهرنحویکه « خانه » را تجزیه کنیم بی معنامیشود یامعنایش چنان عوض میشود که با این ریشه ارتباطی نمیدارد . پس میتوان بر « خانه » «مفهوم »و احد اصغری بامعنای ساختمان ـ زبان را بدرستی اطلاع کرد . بوصف آنچه گفتم « خانه دار» دومورفیم و « خانه داری » سه مورفیم است زیرا« خانه دار» و«خانه ـ اری»هردو بامعناست .« خانه‌دار» به‌دو واحد « خانه »و«دار» و«خانه‌داری » به سه واحد « خانه » و« دار» و« ـ ی » تجزیه میشود که هرکدام بذات خود واحد اصغری با معنای دیگریست ومورفیمهای مرکب « خانه دار »و« خانه‌داری» بامعانی‌اجزای متشکله خود ارتباط دارند پس « خانه دار» ازدومورفیم و « خانه داری»ازسه مورفیم مرکب و متشکل گردیده است .

۷ـ مورفیم وهجا :

مورفیم وهجا ازهم تفاوت دارند . مورفیم « دار » یک هجاست وزبان ـ فارسی مورفیمهای یک هجایی زیاد دارد . مگر « خانه » دوهجا دارد ویک مورفیم است . همچنان « خور» یک مورفیم ویک هجاست مگر« خورد » دومورفیم ویک هجاست . پس مورفیم‌ازیک هجا ازچندین هجاء ازجزء یک هجا یا ازچنان ترکیبات فونیمها متشکل میباشد که هجارا تشکیل نکنند .

۸ ـمورفیم یا ازیک فونیم ویا ازترکیب چندین فرنیم تشکیل میشود .

اشکال « خوردی » و« خورد » رادرنظربگیرید . « خوردی جمعاً ازدومورفیم و« خورد » از دومورفیم و ترکیب شده است بدینصورت خوردی ـ خور(یک مورفیم سه فونیم) + دی (یک مورفیم) امامورفیمهای ـ د ـ و ـ دی حقایق کاملاً متفاوت و علیحده استند این فونیمها و امثال آنها درفارسی زیاد بکار میروند ودرهرموردیکه بحیث فونیم بکارروند با مورفیمهای ـ ی ـ و ـ د هیچگونه ارتباط وتعلقی ندارند مانند فونیمهای ی د درچشم دید رسید امتعه تیر و غیره اگرتمام مورفیمهای فارسی را ازلحاظ درازی وکوتاهی یعنی ازنظرشماره فونیمها بسنجیم اوسط آن ازیک فونیم تاشش فونیم میرسد . درفارسی مورفیمهای طویل نیز وجود دارد چون « ستاره شناسان » وامثال آن ولی اینگونه‌مورفیمهاغالباً مرکب‌باشند وبسیط نباشند چنانکه « ستاره شناسان» مرکب ازسه مورفیم « ستاره +شناس + ـ آن » است .

۹- مورفیم ها مشترك :

درهرزبان چنان مورفیمهای یافته میشود که جنبه های لفظی آن یکسان ولی جنبه های معنوی آن متفاوت باشند. اینگونه مورفیمهارا مورفیمهای مشترك الصوت (*Homophonous*) گویندو دستور نویسان پیشینه، فارسی و منطقیان آنهارا « الفاظ مشترك » یا الفاظ متشابه » نامیده اند . مورفیمهای که مشترك یامتشابه درفارسی و همچنان پښتونیز وجود دارد . مثال از پښتو.

سپینه =کښینه : هردوبه «زیر»یعنی مورفیم [a] مختوم است.

معنای مورفیم [a]دراین دوکلمه اختلاف دارد . [a]در[سپینه]معنی افراد وتأنیث دارد ولی در[کښینه]وجه امری فعل برای مفرد مخاطب رامیرساند .همچنان مورفیم[a]درآخر شکل [ناسته]چنان یك معنای اشتقاقی دارد که ازیك مورفیم بسیط [ناست]مورفیم مرکب [ناسته] راکه در معنی باهم فرق دارند تشکیل میکند .دراینجا نیز [a -]دونوع است .

یکی آنکه از[ناست]اسمی دیگر میسازد، چون در [ناسته ، ولاړه]که نمودارکیفیت اسمی است دیگر مثلاً در[تورپیکی ناسته ده]که دراینجا حالت ووضعیت رامیرساند .پس مورفیم[a -]اشکال [کښینه ،سپینه ،ناسته]که آنرا «زبر» می نامیم و دررسم الخط ،دراخیرکلمه ها بصورت [o] یا [-،آ]نشانداده میشود درهرکدام از این سه کلمه معنای مختلف دارد ،بنابران مورفیمهای شریك الصوت یا متشابه استند .

مثال ازفاسی : مورفیم[a]یعنی زبر [o -]را دوهراشکال[دسته ،بسته ،ناوه]درنظربگیرید. [a] درشکل نخست [دسته]بااسم[دست]پیوسته وازیك اسم اسم دیگری که، درمعنی با اولی فرق دارد ساخته است .درشکل دوم[بسته]بافعل [بست]افزوده شده وازفعل کلمه دیگریکه معنای وصفی [بسته] دارد تشکیل کرده است.درشکل سوم [ناوه]بااسم [ناوه] بمعنی گذرگاه آب ووادی پیوسته [ناوه] و[ناو]را مصغرکرده است .پس مورفیم [a]دراین هرسه کلمه درمعنی مختلف ودرشکل ولفظ یکسان و بنابران مورفیمهای متشابه باشند .همچنان در خواهر (و-درنوشته می آید ولی تلفظ نمیشود) ودر[خوار](تلفظ عامیانه)و[خوار] (بمعنی بیچاره ودرمانده)الفاظ متشابه است.

مورفیمهای مرکب نیز بادیگر مورفیمهای بسیط یامرکب تشابه لفظی میدارند.

۱۰- مورفیممای آزاد وبسته :

درغالب زبانهای جهان ،مورفیمهااز لحاظ طرق استعمال وارائه مقصود بردونوع باشند :

اول = مورفیمهایی که معنای لغوی بدارند و بطور مستقل وآزاد نیز بکارروند ،

مانند : رادیو ،خانه ،باغ وامثال آنها.این قسم مورفیمها را« مورفیمهای آزاد »گویند . دوم = مورفیمهای که معنا دارند ولی به تنهایی خود نمی آیند وبامورفیمهای دیگر بسته والحاق شوند مانند مورفیمهای[=م ،=وا ،= ون (an =)در آخر اشکال [دیدم ،بینا ،دیدن]در این اشکال [دید ـ ،بین دید =]مورفیمهای مستقل اندو[= م]مورفیم بسته است (یامقید)از برای ضمیر واحد متکلم در فعل

حال، [=ا]مورفیم مقید از برای ساختن شکلی که ما صفت فاعلی می نامیم ،[= و ن] (—an)] مورفیم مقیدیکه از فعل شکلی بنام «مصدر»می سازد (۱)چنانکه دیدیم این قسم مورفیمها به تنهایی و مستقلاً بکار نمیروند از آنرو مورفیمهای مقید و بسته نامیده شده‌اند .

(۱) اشکالی که مااصطلاحاً و بطور عنعنی مصدر می نامیم در اصل کلمه های مرکب اند و از لحاظ ساختمان از ریشه فعل (ماضی مطلق)[دید —، خورد ، رفت =]و امثال آن باپیوستن مورفیم مقید [ن a n s]درآخر آنها تشکیل میشوند. دستورنویسان عربی مآب و همچنان متجددان اروپائی مشرب اشکالی مانند [خوردن ، رفتن]را بغلط « مصدر»

یعنی محور و مرکز و جای صدور کلمه های دیگر زبان فارسی دانسته اند. همچنان در زبان پښتو نیز اشکالی از قبیل [خوړل لویدل، ویناکول، ...]مصدر یعنی ماده تشکیل سایر کلمه های پښتو نیستند بلکه این اشکال هم در فارسی و هم در پښتو اشکال مرکب و اشتقاق شده از دیگر اشکال و در حکم اسماً اند . علت این اشتباه بزرگ در این است که چون هر زبان دارای خصوصیات ساختمانی ، صرفی و نحوی مختص بخود است ، باید هر زبان را بااستفاده از روش استقراء، چنانکه هست شرح کنیم؛ و در تشریح یک زبان خصوصیات زبانی دیگر را بطور قطع در نظر نگیریم . بنا روانکوشیم تا روش تحقیق خاص وسیره وجوه صرفی و نحوی یک زبان را در زبان دیگر تطبیق کنیم.

درحالیکه دستورنویسان مامتأسفانه این روش را در نظر نگرفته اند ـ آنانیکه عربی میدانسته اند از اصول تحقیق وسیره زبان عربی متأثر شده در دستور زبان های پښتو و فارسی نیز همان شیوه دستور زبان عربی را دنبال کرده اند وکسانیکه بزبانهای اروپایی وغیره آشنایی داشته اند روش خاص تحقیق و تشریح آن زبانهارا بر پښتو و فارسی تطبیق کرده اند ، درمورد معرفی مصادر پښتو و فارسی نیز حال برهمین منوال بوده است ، مثلاً در زبان عربی [ضرب]و در انگلسی (Beat) مصدر است. این اشکال در این دو زبان واقعاً مصدر هستند. زیرا با تعدیلات صوتی خود اشکال یا افزودن افکسها (سابقه ها ، واسطه ها لاحقه ها) سایر کلمات دیگر از آنها ساخته میشود ، مانند [از مصدر ضرب] ، ضرب ضربا ، ضربوا ، الخ ؛ ضارب ، مضروب ضاربین مضروبات الخ ؛ و از مصدر انگلیسی (Beat)

Ibeat

We beat *beater*

He beats *beated*

beating

گویا در زبان انگلیسی از همان ریشه *beat* (مصدر) با افزودن موفیمهای بسته سایر وجوه فعلی واسمی وغیره تشکیل و ساخته میشود درعربی چنین است ولی از آنجاکه معادل کلمه [*beat*] (وامثال آن) در فارسی [زدن] و (امثال آن) است و معنی کلمه[ضرب]و(امثال آن)[زدن](وامثال آن) است ؛ و از آنجاکه [*beat*] در انگلیسی و[ضرب] در عربی مصدر است ، بنابراین ، گفته‌اند

(بقیه پاورقی در ص ۵۰)

۱۱- منعی :

هرگاه مورفیم کوچکترین واحد معنی دار ساختمان لفظی دانسته شود باید توجه شود که « معنی‌دار «یا» معنی» غلط تعبیر نشود. معنی ، در این تعریف عبارت از همان رابطه ایست که مورفیمهای یک زبان بحیث اجزای ساختمان لفظی (محمول) با واحد های معنوی مقابل (موضوع) خویش دارد. پس مورفیم همان واحد ساختمان لفظی است که باهر جزء ساختمان معنوی رابطه مستقیم بتواند داشت بنا برین اگر اصطلاح دو معنی بتعبیر و مفهوم عادی و رایج آن بدون توجه و دقت ، بکار رود باعث ایجاد اشتباهات و غلطیها میگردد: اگر درست دقت بعمل آید ، در اکثر موارد معنی مورفیمها از قراین حدس زده میشود. چنانچه در فارسی عامیانه چهاردهی کابل مورفیم [بز] بر حیوانی معین اطلاق میگردد ؛ اما در بعضی از لهجه های این حوزه بر انسان ، بخصوص بر زن نیز اطلاق میشود . همچنان «می‌رود» در فارسی مفهوم یك نوع جنبش و حرکت خاص را میرسانند ؛ اما ممکن نیست از «می‌رود» چگونگی طرز حرکت نیز مفهوم گردد مثلاً :وی به سینما میرود زلمی باتور پیکی میرود ، این راه به پغمان میرود و امثال آن. وجود اینگونه اختلافات (در مورد دلالت مورفیمها بر حقایق جهان واقع ما را با ایجاد چنین فرضیه یی مجبور میسازد که بگوییم : فارسی زبانان چنین عادت دارند که عناصر مختلف تجارب خود را در تحت یك حکم جمع میکنند پس معنای «می‌رود» عبارت از روابطی است که این مورفیم با نقطه مشترك عناصر مختلف دارد .

ابهام معنی :

مورفیمها را معمولا بدین چند طریق میتوان معنی کرد :

(۱) ایضاح علمی : گاهی در مورد توضیح مفهوم برخی از مورفیمها از حقایق و اصطلاحات علمی مانند اصطلاحات کیمیا ، ریاضی ، بیالوجی و غیره ، استفاده میکنیم و مثلاً میگوییم معنی مورفیم [نمك] سودیم کلورایدِ (*Nacl*) است اما مورفیمهایی هم وجود دارد، از قبیل عشق، نفرت ، تقوی و ظلم که باستفاده از این طریق معنی نمیتوانند شد پس در مواردیکه طریقه ایضاح علمی نارسا یا ناممکن باشد از طریقه های دیگر استفاده میکنیم :

(بقیه پاورقی صفحه ۴۹)

اند کلماتی مانند [زدن] فارسی و [وهل] پښتو نیز مصدر باشد . اشتباه دیگری نیز در این مورد شده آن اینست که هم مصادر پښتو و هم مصادر فارسی را بچند ین نوع و از آنجمله مصادر بسیط و مرکب تقسیم کرده اند و مثلاً گفته اند «مصدر بسیط آنست که یك کلمه باشد مانند : رفتن ، زدن ، گفتن یا در پښتو : تلل ، وهل ، ویل ؛ و مصدر مرکب آن است که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد ، مانند : بر داشتن و سخن گفتن در فارسی یا ، ینا کول ، پخلا کول در پښتو حال آنکه تمام این اشکال واقعاً هم در پښتو و هم در فارسی مرکب اند. نکته قابل ذکر اینست که در صرف یا مورفولوجی تنها از کلمات بسیط و اجزای آن از قبیل ریشه سابقه لاحقه ... بحث شود نه از تراکیبیکه از کلمه بزرگ اند مانند مصادر مرکب فوق که آنرا فقره باید شمرده در بخش نحو باید از آن صحبت کرد .

۲) طریقهٔ اشاره یانمودن اشیاء: درین طریقه مدلول مجسم یک مورفیم را بدسترس شنونده میگذاریم، یابه‌آن شی اشاره کنان مورفیم آنرا چندین بار تکرار میکنیم (این طریقه در آموزش وپرورش کودکان خیلی سودمند و نافذ است).

هرگاه شنوندگان زبان مانیز بدانند ازطریقه :

۳) مراجعه بقاموس: استفاده میکنیم یعنی معانی مورفیمهای مورد ضرورت راباساس‌شرحی که در قاموس ثبت شده باشد بکسی یاد میدهیم. هرگاه‌خودما بزبان پرسنده آشنا باشیم روش :

۴) ترجمه را بکار میبریم یعنی در مورد توضیح معانی مورفیمها معادل آنهارادرزبان‌شنونده بوی گوشزد میکنیم.

باوصف آنهم ، ساختمان معنوی زبان را بدرستی و صحت کامل ایضاح نمیتوان کرد از همین جهته عباراتی را از قبیل :وی به سینما میرود ، زلمی باتورپیکی میرود، این راه به پغمان‌میرود بدشواری تمام امتحان میتوان کرد. مگرساختمان معنوی وظیفهٔ مهمی را انجام میدهد وآن‌این‌است که اعتماد مارا ازبکار بردن طریقهٔ ترجمه سلب میکند. انسانها تجارب خودرابوسیله ساختمان‌لفظی زبان استفاده میکنندبنابرین ساختمان معنوی فی‌مابین تجارب انسانی وساختمان لفظی حیثیت وجود وجود یك «فلتر» را دارد پس‌هرگاه معنی مورفیمها را توسط ترجمه افاده کنیم آنهارا دوبار معنی میکنیم یعنی دوبار ازفلتر میگذرانیم بنابراین‌ترجمه درین مورد حیثیت فلتر دولارا اختیار میکند ترجمه تنها باین‌شرط‌درست‌میباشد که ساختمانهای معنوی دوزبان کاملاً مطابق‌ویکسان‌باشند، درحالیکه تطابق دوزبان ازهرحیث امری‌نادر ومحال‌است. ازاین‌جهته‌برترجمه‌اعتماددرست‌وکامل‌نمیتوان‌کرد هرگاه ضرورت وحتمیت ترجمه احساس گردد (چنانچه در زبانشناسی این امر بکثرت وجود دارد)برمترجم است که این محدودیتها و موانع خطرات را همواره مدنظر داشته باشد.

۱۳- بعضی مورفیمها را نمیتوان معنی کرد :

معنای بعضی ازمورفیمها ، یعنی دلالت آنها برآن قسمت از تجارب انسانی که خارج‌از حدود زبان باشد، بصورت جزئی یاکلی واضح ومشخص نه میباشد مثلاً در فارسی گویند : من در پوهنځی درس میدهم صاحبان عقل سلیم به بداهت‌میدانند که‌درساختمان‌معنوی فارسی‌مورفیمهای (من) (پوهنځی) ،(درس) ،(میدهم) برتجربه های معین انسانی دلالت میکند . اما معنی (در) یعنی‌دلالت آنرا برتجارب انسانی هرگز نمیتوانیم یافت معهذا (در)نیز در ساختمان معنوی زبان فارسی سهم میگیرد زیرا اگر بگوییم-

(من پوهنځی درس میدهم)این عبارت بدون ذکر (در) در فارسی‌معنایی‌ندارد (مفهوم‌علامت این است که عبارت ذکر شده نادرست یا ناممکن است) پس (در) یکی از احتیاجات یاناارسیهای‌زبان فارسی‌را مرفوع میسازد ، زیرا درهمچو عبارات گفتن (درس میدهم) بعد از (پوهنځی) بدون ذکر (در) معمول نیست . این گونه‌وظیفه‌هاباتعبیر عنعنی‌ورایج« معنی»منطبق‌نیست

بلکه با آن تعبیر معنی انطباق دارد که ما ، بطور خاص در نظر داریم و آن عبارت از « ارتباط لفظ و معنی » در زبان است .

۱۴ـ شناختن مورفیمها باساس موارد استعمال آنها :ـ

برای بیگانه گان معنای مورفیم [بز] فارسی را با اشاره بدان حیوان ، تا اندازه یی ایضاح میتوانیم کرد . اما ایضاح معنی [در] بدین طریق ناممکن است پس باید موارد مختلف و متعدد بکار بردن [در] را شرح کنیم و بدین ترتیب تمام قوانینی را که [در] در ان بصورت منظم بکار میرود ، یا مانند (من درقلم می نویسم ه) بکار نه می رود دریابیم . از این تجربه بدین نتیجه میرسیم که (در) در فارسی صورت توزیع یعنی جایها و موارد استعمال مشخص و معین دارد . این خصوصیت توزیع مورفیمها از برای خارجیان درمورد شناسایی باچنین مورفیمها طریقه یی آسان وکلید دریافتن معانی آنها میباشد .

اکنون باید بافشای این حقیقت نیز بپردازیم که نه تنها مورفیمهایی از قبیل (در) چنین خصوصیت توزیع را دارا استند ، بلکه هر مورفیم عین خصوصیتهای توزیع را دارا است. مثلاً مورفیم (بز) در (من ـ را دیدم) استعمال میتواند شد ، مگر در (من پوهنځی) استعمال نمیتواند شد . در اینجا (رفتم) وامثال آن بکار میتوانند رفت اما امکان استعمال (بز (دران نیست .

«توزیع» مورفیم مجموعه تمام قراینی است که دران بکار رود ؛ پس هر مورفیم بشرطی درست شناخته میشود که هم صورت توزیع ، یعنی مورد استعمال آن ، وهم معنای آن (به تعبیر متد اول) ورایج)شناخته شود. از همین جهة در قاموسهای دقیق وکامل امثله موارد استعمال مورفیمها آورده میشود .

قاموسهایی که بدین صفت متصف نباشند مفید نیستند ، حتی در استخراج معانی مورفیمها باعث ایجاد غلط فهمی میگردند .

۱۵ـ از برای شناختن مورفیمها ایرد مثالهای فراوان بکار است :ـ

از برای شناختن یک مورفیم باید امثله زیاد همان مورفیم یک زبان جستجو شود . هرگاه یک یا بیشتر ، چنان مثالهای یافته شود که اشتراك لفظی و معنوی بدارند ، آن مثالها مورفیمهای با معنی و مشخص میباشند . مثلاً کتابها ، میزها ، قلمها ، مکتبها هم مشترکاً «ها» دارند و هم بر بیشتر از یک چیز دلالت میکنند . پس در لفظ و معنی اشتراك دارند ؛ و از آن ثابت میشود که (ها) چنان مورفیمی است که معنی « جمع » دارد . اما صرف بهمین اندازه اکتفاً نمیتوان کرد ، زیرا در هر زبان ، حتماً ، چنان مثالهایی یافته میشود که هم تا اندازه یی اشتراك لفظی ومعنوی بدارند و هم مورفیم مطلوب نباشند .

مثلاً در پښتو : پسی ، پیروی ، پوخه ، پرنی هم /پ/ دارند و هم هر کدام بر اجزأ و اقسام مختلف

لبنیات دلالت میکنند . بنابراین جزء اشتراك لفظی ومعنوی‌دارند . ازاین حقیقت گمان میرود که گویا /پ/ نیزمورفیم خواهد بود . اما اهل زبان به بداهت میدانند که«ی- پروی-وخه -رنی » چنان مورفیمهایی نیستند که بشکل(پی ، پیروی ، پوخه ، پرنی) ترکیب شده باشند. بعبارت دیگر (پ) این مورفیمها سهمی درساختمان معنوی‌ندارند ، واین امرکه تمام این مورفیمها جزء اشتراك‌لفظی و معنوی‌دارند یك حقیقت تصادفی است .

۱۶- اشتباهات قیاسی :-

اگرکسی زبان مادری‌خود را مطالعه کند ، اصولی راکه مابیان کردیم بیهوده و باعث ضیاع وقت خواهد انگاشت . این اعتراض درست‌وبجاست ؛ وعلتش این است که اینگونه مقایسات درزبان وی بصورت شعوری ، یاغیرشعوری ، طور مکرر صورت گرفته میباشد . بطورمثال ، آنکه فارسی گوید ، مورفیمهای این زبان را بدون زحمت‌وتدقیقات مفصل‌ودورودرازمی شناسد ، مگر باآنهم از بعضی‌اشتباهات وغلط فهمیها نمیتواند برکنارماند . مثلا کودکان ازبزرگان اشکال (گویا جویا ، بینا ، دانا) را می‌شنوند وآنرامی‌آموزند.سپس فکرمیکنند که‌بهمین‌قیاس(خوراه)یا(نوشاه) نیز بگویند وگاهی چنین اشکال را استعمال هم میکنند . شکی نیست که کودك در اینمورد اشتباه کرده است ، اما باساس قانون وضابطه یك‌نوع تجزیه مورفیمی موفق شده است. زیرامورفیمهای (گوی جوی ، بین) با (خور ، نوش) ازلحاظ ساختمان و نوعیت وفنکشن اختلافی ندارند و باید (ـا) باتمام آنهابتواندپیوست. درحالیکه‌چنین‌نیست‌ومورفیم(ـا)باتمام‌ریشه‌های‌امری‌افعال‌و بدون‌استثناپیوست نمیشود. کودك بایدحدود وموارد استعمال‌این مثال‌خویش را از بزرگان‌بیاموزد‌بهمین‌صورت محقق زبان‌نیز بچنین تجزیه های قیاسی ، که وقوع آن ناممکن باشد ، میتواند پرداخت. پس ، مدقق زبان باید حتی الامکان ازحدس وقیاس دوری جوید وساختمان واقعی و رایج زبان راشرح کند .

۱۷- مورفیمها ترتیب منظم وثابت دارند :-

ترکیبات متشکل ازمورفیما ، ترتیب ثابت ولایتغیردارند. مثلاً رهنماینده [ره - نمای -] ، (خطهای فاصله برای‌جداکردن مورفیمهاست)

کلمه مأنوس فارسی است . مگر[نده - راه - نمای] یا[نمای- راه -نده] یا[راه - نده - نمای] یا[نده نمای- راه] نامأنوس وغلط است . این مثالهانه تنهااز لحاظ اصوات وبر حسب ظاهر نامأنوس است ، بلکه بنزدفارسی گویان غلط محض نیزاست . پس میتوان گفت که معانی موزفیمهاتنهادرخود مورفیمهانهفته نیست ، بلکه درترتیب وقوع مورفیمها نیز نهفته است .

دربعضی از ترکیبهادرمورد ترتیب وقوع اجزای آن یك اندازه‌کم ، ولی جزئی ، آزادی نیز میتوان یافت مانند :

من [اورا گفتم] که با[اورامن گتم] چندان‌تفاوت فاحش ندارد ؛ اما[گفتم من اورا] باترتیب

معمول ورایج عبارات فارسی مطابق نیست . بطور عموم چندانکه اجزای ترکیبات رابطه نزدیکتر باهم بدارند ، بهمان اندازه ثبات ترتیب وقوع اجزای آن بیشتر میباشد ، مانند : [کتاب سپید] که بجای آن [سپید کتاب] نتوان گفت ؛ همچنان هرقدر رابطه باهمی اجزای عبارات کمتر باشد ، بهمان پیمانه ترتیب اجزای آن آزادی بیشتر میدارد مانند :

[من فارسی نمیتوانم نوشتن]و[من فارسی نوشتن نمیتوانم] یادر پشتو :

[زه پشتونه شم ویلی)و(زه پشتوویلی نشم) مگر نا گفته نماند که گاهی این قسم عبارات نیز ترتیب ثابت و تغییر ناپذیر دارند ، مانند : (گاو علف می خورد) در این عبارت « گاو » خورنده «علف» است هرگاه ترتیب اجزای آنرا تغییر دهیم و مثلاً ، بگوییم (علف گاو میخورد) « علف » خورنده « گاو » میشود. یادر پشتو : (زلمی محمود وهی) در اینجا«زلمی » زننده و«محمود » زده شده است ؛ مگر در : [محمود زلمی و هی) « محمود » زننده و«زلمی » زده شده است . وهرگاه بگوییم (می خورد گاو علف) یادر پشتو (وهی محمود زلمی)عبارت معنای خود را از دست میدهد چگونگی این قسم ترتیب عبارات در ، هیچ زبانی ، کدام دلیل منطقی ندارد بلکه بسته بماهیت عمومی ساختمان زبان فارسی (یاپشتو) است و ممکن است در زبانهای دیگر عین این قسم ترتیب معمول نباشد .

۱۸- دستور زبان وتدقیق ترتیب وقوع مورفیمها :-

ترتیب تغییر ناپذیر وثابت مورفیمها در عبارات ، وهمچنان آزادی وقوع مورفیمها در موارد مختلفه قابل ملاحظه است . پس در تشریح یک زبان این دو ممیزه ترتیب ، ماهیت ساختمانی منظم و واقعی یک زبان آشکار و توضیح میشود . وظیفه اساسی علم زبان این است که اصول وضوابط ترتیب وقوع مورفیمهای یک زبان را باختصار وبنحوی شرح کند که بسهولت و بزودی قابل فهم و در خور ادراک باشد . این قسمت تشریح را « توزیع مورفیمها» گویند . این اصطلاح در دستور زبان بنزد مردم مانا آشنا وغیر مأنوس مینماید. علت آن اینست که گرامر در مورد مدلول واقعیش بکار نرفته است . دانشمندان ما بصورت عنعنی گرامر را چنین تعریف کنند که مجموعه قوانینی است که در گفتار ونگارش رعایت آن حتمی ولازمی است . همچنان ، اگر گرامرهای مختلف اکثر زبانهای جهان را مطالعه کنیم ، در همه گرامر بحیث ، مجموعه قوانین درست گفتن ودرست نوشتن تعریف شده است. مگر ما تجزیه وتشریح طرز استعمال وبکاربردن زبان را گرامر گوئیم . بنظر دانشمندان عنعنه پسند و کهنه فکر(در شرق و غرب) گرامر از «زبان باید چگونه باشد » بحث میکند اما بنظر ما گرامر از «زبان چگونه هست» سخن گوید . این گفته های ما آنقدر متوجه تعبیر اصطلاح گرامر نیست . ماهیت حقایق وپر نسیپهای واقعی علمی آهسته آهسته وبتدریج کشف میشود وشیوع می یابد . دانشمندان هر عصر وزمان مطابق بسویه ذهنی عمومی وبرابر با اقتضا آت زمان وشرایط محیطی خویش فکر میتوانند کرد . اگر در عصر ما در تمام شعب علمی تا اندازه یی تحولات مثبت وانکشاف بارز پدید آمده است

نباید برطرز تفکر پیشینیان زیاد خرده بگیریم . مقصود ما این است که درترویج ذهنیتهای جدید و طرز تفکر علمی مثبت و نوین کوشیده باشیم . بنابراین در تحقیقات گرامری این امر را توصیه میکنیم که باید زبان را چنانکه هست ، یعنی آنسان که گفته میشود بصورت تشریحی تحقیق و تجزیه کنیم .

نکته دیگریکه ، اگرچه از موضع بحث ما خارج است ولی اصرار در اینباره بی مورد نیست ، این است که در تحلیل و تشریح زبان بیشتر بر گفتار یعنی زبان قابل سمع متکی باشیم ، نه بزبان تحریری و قابل دید . نگارش تصویر زبان است ؛ و موادیکه برای این عکس گیری زبان بکار میرود ، یعنی الفبا (اشارات و علایم کتبی زبان تکلمی و لفظی) در اکثر زبانها ناقص و نارساست . رسم الخطیکه زبانهای مابدان نوشته میشود از برای تمام اصوات علایم تحریری خاص ندارد . مثلاً در زبان فارسی (و همچنان پشتو) (۹) واول وجود دارد درحالیکه الفبای این زبانها برای واول چهار علامه دارد . همچنان برای یک فونیم کانسونانت چندین علامه تحریری را بکار میبریم . گذشته از آن بسیاری از واولها را در اکثر کلمه ها نمی نویسیم . بنابرین هرگاه زبان نگارش را اساس تدقیقات گرامری قرار دهیم مرتکب اشتباهاتی میشویم . دریکی از گرامرهای معتبر فارسی نوشته اند که هرگاه کلمات کشته ، بسته ، بنده ، و امثال آنرا جمع سازیم حرف (ه) آخر آنهارا به (گ) تبدیل میکنیم و سپس علامه [ـ ان] را بآنها می افزاییم و کشتگان ، بستگان ، بندگان میگوییم . این اشتباه ناشی از نارسایی املا یا توجه نکردن باصوات مسموع این کلمات است . اگر باصوات مسموع این قبیل کلمه ها عطف توجه کنیم بهنگام تلفظ صورتهای جمع آنها واول « زبر ـ ه » را در آخر کلمه مفرد خواهیم شنید و در جمع نیز قبل از علامه [ـ گان] بوضاحت تمام شنیده میشود یعنی بحال خود میماند و اگر آنها را با الفبای فونیمیک (الفبایی که برای هر صوت مشخص تنها یک علامه نوشته میشود) ثبت کنیم صورتهای مفرد و جمع این کلمه ها بدینصورت خواهد بود :

مفرد	جمع
basta	*bastagən*
kvSta	*kvStagən*
banda	*bandagən*

در اشکال فوق واول (*a* - زبر) در صورتهای مفرد و جمع هردو باقی میماند و به [*g* ـ گ] تبدیل نمیشود . همچنان مؤلف همان گرامر در بخش شرح جمع مکسر عربی موجود در فارسی گوید یکی از انواع تکثیر آنست که « یکی از حروف حذف شود ، مانند : رسول ـ رسل و دیگر اینکه حرف یا حروفی زیاده گردد ، مانند « رجل ـ رجال » درین طرز تشریح اشتباه ناشی از توجه به املاء و رسم الخط بخوبی آشکار است بدینمعنی که [رجل] متشکل از پنج فونیم (واحد صوتی) است : [*rvjvl*] که از لحاظ تعداد فونیمها (باصطلاح مولف محترم : حروف) با [رجال *rəjɔl*] ، که آنهم متشکل از پنج فونیم است ، اختلافی ندارد ، همچنین است [رسول] و [رسل *rvsvl*] ولی

از آنجا که صورت تحریری [رسول] چهار علامه و از [رسل] سه علامه دارد ، این امر را بحذف یک حرف تعبیر کرده است و نیز [رجال] را از [رجل] که هر دو در تعداد فونیمها مساویند ، یک حرف زیاده تر پنداشته است در حالیکه در جمع و اول سیلابه اخیر عوض شده. امثال اینگونه اشتباهات در تشریحات گرامری زبانهای پښتو و فارسی هم در موءلفات افغانیان و هم در موءلفات خارجیان خیلی زیاد است که ذکر همه باعث اطاله کلام میگردد .

پس حتمیست که در تشریحات دستوری زبان همواره شکل تلفظی آن را در نظر بگیریم و برسم الخط و صورت کتبی آن متکی نباشیم .

۱۹ــ شعبه های دستور زبان :

چنانکه در آغاز این مقال تذکر دادیم ، دستور زبان دو شعبه دارد :

یکی صرف که دانشمندان غربی آنرا « *morphology* » یا « *Morphemics* » گویند . ما اصطلاح « مورفیمشناسی » را برای این علم تجویز میکنیم. در علم صرف (یا مورفیم شناسی) مورفیمها (خرد ترین اجزای معنی دار لفظی). و ترکیبات مورفیمها معطاله میشود.

دیگر ـ نحو که در غرب « *Syntax* » نامیده شده است. نحو ترکیبات طویل واحد های سخن را که از یک کلمه زیادتر اند شرح میکند .

برخی از دانشمندان غرب نظر بساختمان بعضی زبانها اصطلاح مورفولوجی را در مورد صرف و نحو ـ هر دو ـ بکار میبرند و گویا در اینصورت مورفولوجی معادل و مرادف گرامر (دستور زبان) قرار میگیرد .

۲۰ــ تدقیق تمام مورفیمهای یک زبان ممکن نیست :

در تدقیقات گرامری یک زبان تشریح تمام مورفیمها بدانجهة ممکن نیست که شماره مورفیمهای آن فوق العاده زیاد است. مگر ممکن است که مورفیمها را باساس خصوصیات ساختمانی و موارد استعمال آنها در دسته های معینی جمع کنیم و باستعانت این دسته های مورفیمها ساختمان عبارات و جملات یک زبان را شرح کنیم . بدینترتیب مواد قابل تشریح یک زبان بیک سلسله اجزای مرتبط تقسیم میشود . بطور مثال در زبان فارسی :

کن ، رو ـ ، نوش ـ ، زن ـ ، و دیگر اشکال همانند آن یک دسته بزرگ مورفیمها را تشکیل میدهد . همچنان : [ـ یم] علامه جمع متکلم در فعل حال ، و [ـ ه نده *ənda* ـ] علامه صفت برای ـ اجراء کننده فعل (صفت فاعلی) دسته کوچک دیگری را تشکیل میدهد . دسته نخست [کن ، رو ، نوش ، زن] بصورت مستقل بکار میرود ؛ ولی دسته دوم [ـ یم] و همچنان دسته سوم [ـ ه نده *ənda*]ـ بصورت مستقل بکار نمی رود . همچنان دسته اول قبل از دسته های دوم و سوم و دسته های دوم و سوم همواره پس از اشکال دسته اول و پیوسته با آن استعمال میشوند ، مانند :

کنم ، روم ، نوشم ، زنم

کننده ، رونده ، نوشنده ، زننده

مگر دسته های دوم وسوم هیچگاه قبل از دسته اول استعمال نمیتوانند شد، مانند :

• ـ م کن ، ـ م رو ، ـ م نوش ، ـ م زن

یا • ـ نده کن ، ـ نده رو ، ـ نده نوش ، ـ نده زن

(علامه • نمودار نا ممکن بودن ترتیب مورفیمهاست) .

ترتیب وقوع اجزای دو دسته از امثله فوق غلط است . همچنان دسته های دوم وسوم پس از دسته اول پیهم نمیتوانند آمد ، مانند :

• کننده ، رونده ، نوشنده ، زننده

مگر دسته سوم و دوم پس از دسته اول پیهم میتوانند آمد ، مانند :

کننده ام ، رونده ام ، نوشنده ام ، زننده ام

(درینجا باید دقت شود که آیا جزء [ـ م] در شکل [کنم] و [رونده ام] عین مورفیم است یانه).(۱)

بهمین صورت اشکالی از قبیل • [قلمنده] و • [سفیدنده] نیز بکار نمیرود؛ اما [قلمم] و [سفیدم] بکار میرود (مگر ، باز هم ، باید دقت شود که ـ م جزء قلمم وسپیدم عین مورفیم ـ م کننده ام و کنم است یانیست . تشخیص این امر اصول جداگانه دارد ، که شاید روزی در همین مجله بیان کنیم.)

از این مقایسه باین نتیجه میرسیم که اشکالی مانند [قلم] دسته دیگر و [سپید] دسته دیگر مورفیمهای فارسی را تشکیل میدهد . تمام این قسم حقایق مربوط بمورفیمهارا با تشریحاتی بسیط وساده بیان میتوان کرد اما باعین روشی که ملاحظه شد، تمام مورفیمهای زبان فارسی را یکایک بعلت زیادی شماره آنها نمیتوانیم شرح کنیم. بنابران مورفیمها را باساس موارد استعمال آنها بدسته‌های معینی تقسیم میکنیم . درنتیجه این کار تمام مورفیمهای یک زبان بچند گروپ محدود و معین دسته‌بندی میشوند که خواص و ممیزات مشترک میدارند وتشریح چند نمونه از هر گروپ کفایت میکند .

۲۱- ریشه‌ها و افکسها :

در تمام زبانهای دنیا وهمچنان در السنه پشتو وفارسی روشنترین وواضحترین دسته های مورفیمها گروپهای ریشه ها و افکسهاست .

---

(۱) در مثالهایی که ذکر میشود بعلت نارسایی الفبا در شکل تحریری کلمه ها و اشکال لفظی ناهنجاریهایی دیده میشود بهرحال خوانندگان گرامی متوجه صورتهای تکلمی و شفاهی اصلی این شکلها باشند تامقصود مرا ، که متأسفانه شکل تحریری مثالها چنانکه شاید نمیرساند ، دریابند . درهمچو موارد باید اشکال را بالفبای فونیمیک ثبت کنیم ولی از آنجاکه برای طبع اینقسم تحقیقات علمی حروف و مطابع خاص ودقیق لازم است وآن اکنون میسر نیست نگارنده را معذور بدارند .

بطور مثال مورفیمهایی ازقبیل [کن ، رو ، نوش ، زن] دسته یی از ریشه ها را تشکیل میدهد . (در پشتو مورفیمهایی مانند : ور ، کو ، خښ و ه ... در این دسته شامل میشود .) همچنان [کاغذ پای ، دست] و در پشتو [پښه ، لاس ، پزه] دسته دیگری از ریشه هاست . در زبان فارسی . و پشتو ، هر دو ، اکثر مورفیمها «ریشه‌ها » است و شماره آنها در هریک از این دو زبان به هزار ها میرسد . مورفیمهای [م ، ند ، یم ، ان] و نظایر آنها (چنانکه در اشکال [روم ، رونده ، رویم ، روان] دیده میشوند) افکسها (*affixes*) استند .

افکس مورفیمهایی را گویند که در آغاز ، میانه ، یا آخر ریشه ها پیوندند. در زبان فارسی دو قسم افکس (که آنرا «وند» میتوان نامید) وجود دارد :

۱ـ افکسیکه (وند) در آغاز یعنی بر سر ریشه‌ها پیوند دو سابقه یا «پیشاوند» نامیده‌شود .

۲ـ وندیکه در آخر ریشه ها پیوند د و «پساوند» یا «لاحقه» نامیده شود . در مغرب زمین سابقه را *Prefix* و لاحقه را *Suffix* نامیده اند. در پشتو نیز همین دو قسم «وند » وجود دارد . در برخی از زبانها مثل لاتین ، یک نوع « وند» دیگری که در میانه ریشه ها آید و *infix* « واسطه» یا « میان وند » نامیده شود نیز وجود دارد ؛ ولی در پښتو و فارسی نیست .

از برای نشاندادن سابقه و لاحقه پس از افکس یا پیش از آن خطی کوتاه می نگارند ؛ مثلاً برای سابقه ، چون در [بزن] فارسی [بـ] و در [ووهه] پښتو [و ـ] مینگارند ؛ و از برای لاحقه چون در [وهم] پښتو [ـ م] و [زنم] فارسی [ـ م] می نویسند .

اگر چه تعریف ریشه ها و وندها دشوار و در اینجا غیر ضروریست ، خو میتوان گفت که وند ها مورفیمهایی اند که با ریشه‌ها می پیوندند ؛ و ریشه ها محور و مرکز ساختمان کلمه ها را تشکیل میدهند. همچنان در غالب موارد ریشه ها طویلتر از وندها میباشند و در شمار نیز از وند ها بیشترند .

۲۲ـ اقسام وندها :

چنانکه در فوق اشاره کردیم ، در زبانهای ما ـ پشتو و فارسی ، دو قسم وند وجود دارد ، یکی پیشاوند (سابقه) و دیگر پساوند (لاحقه) .

الف) پیشاوند : وندهایی اند که بر سر ریشه های مناسب پیوندند ، امثله از پشتو :

و ـ (مفهوم مطلقیت) در : ورهه ، ووهم ، واخله ، و واده ، و غیره

ور (باستقامت شخص غایب) در : ورځه ، ورشم ، ورغی ، ورشه ، و غیره

در ـ در : در ځه ، در شم ، در غی ، در غلم ، و غیره

امثله از فارسی :

می ـ در : میزنم ، می آیم ، می خورم ، و غیره

به ـ در : بزن ، بیا ، بخور ، و غیره

در ـ در : درافگن ، درآویز ، درآور ، و غیره

بر- در : برافراز ، برافگن ، برآور ، وغیره

نه - در : نکرد ، ندید ، نخورد ، وغیره

مه - در : مکن ، مرو ، مخور ، وغیره

تبصره : برخی ازسابقه های امثله فوق ، مانند : په -، نا-، بی -، وامثال آن درپشتو ؛ وهمچنان در-، بر-، نه -، مه -، درفارسی درحکم ادوات اند : وازین لحاظ قابل غور است که آنهارا در جمله، سابقه محسوب نماییم یانه ؟ درپشتو مخصوصاً این ادوات حکم کلمه رادارد نه ازسابقه را ودر فارسی این کیفیت وجود ندارد .

ب) پساوند : وندهایی اند که در آخر ریشه های لایق پیوندند .

امثله ازپشتو :

(-ه) در : ووهه ، وگوره

(-م) در : وهم ، ورشم ، ورغلم

-و در : وهو ، خورو ، ورشو

- ی در : وهی ، خوری ، ورخی

-ی در : وهی ، خوری ، گوری

-است در: تلاست ، وایاست

-ی در : وهی ، گوری ، خوری

- ای در : وهلای ، لیدلای

- ل در : ایدل ، وهل ، تلل ، وغیره

- ونه در : کتابونه ، فلمونه ، میزونه

- کی در : سړکی ، وړکی ، وامثال آن .

امثله ازفارسی :

-ن در : خوردن ، دیدن ، رفتن ، گفتن

- م در : روم ، دیدم ، رفتم

- یم در : رویم ، دیدیم ، رفتیم

- ی در : روی ، دیدی ، رفتی

- ید در : روید ، خورید ، گفتید

-ند در : روند ، خورند ، گویند

-د در : رود ، خورد ، بیند

- ا در : بینا ، روا ، گویا

-ان در : روان ، دوان ، رمان

ـان	در :	مردان	،	زنان	،	نیکوان
ـ ها	در :	کتابها	،	قلمها	،	شمشیرها
ـه	در :	کشته	،	بسته	،	بنده
ـ گار	در :	ستمگار		روزگار		
ـ گر	در :	ستمگر	،	مسگر	،	زرگر و غیره

درفارسی وپښتو ، هردو ، ترکیبات زیادی‌هست‌که سابقه ولاحقه هردو دران باشد ،مانند :

درپښتو : و ـ لر ـ ی ، که [و ـ]سابقه و [ـ ی] لاحقه است . امثله ، دیگر :

پوری ـ وت ـ ل (پوری‌وتل) ـ پوری ـ (سابقه) ـ وت ـ (ریشه) ئل (لاحقه) پوری ـ وت ـ ونکی (پوری وتونکی) ـ پوری(سابقه) ـ وت (ریشه) ـ ونکی (لاحقه)و غیره.

امثله از فارسی :

بگفتم [ب ـ گفت ـ م] ـ ب ـ (سابقه) ـ م (لاحقه) . بیاورم [ب ـ آور ـ م] ـ ب ـ (سابقه) ـ آور ـ (ریشه) م (لاحقه).

بگفتمی [ب ـ گفت ـ م ـ ی] ـب ـ (سابقه) گفت ـ (ریشه) ـ م (لاحقه) ـ ی (لاحقه‌یی دیگر) وقس علی‌هذا .

۲۳ـمحور (*stem*)ومرکب:

افکسها یا رأسابر یشه‌هاویابچنان‌ساختمانهای لفظی‌می‌پیوندند که‌ازیک‌ریشه‌ویک یا دو مورفیم دیگر متشکل باشند . اینگونه‌ساختمانها جمعاً بنام «محور»یاد میشوند . محور چنان مورفیم‌یاترکیبی ازمورفیمها را گویند که افکس با آنها بپیوندد . مثلا در « دوستی» «دوست» محور ودرعین حال ریشه نیز است و [ـ ی] افکس (لاحقه) است [دوستیها] یک افکس[ـ ها] و یک محور[دوستی] دارد که ریشه‌نیست زیرا [دوستی] از دو مورفیم [دوست + ی] تشکیل شده‌است. بعضی‌از محورها چنان کلماتی باشند که‌دویابیشتر ریشه دارند و ازآنجهة «مرکب »نامیده شوند مثلا[سرپوش] چنان مرکبی است که‌دوریشه [سر + پوش] دارد و [سرپوشها]یک محورمرکب] [سرپوش] ویک‌افکس [ـ ها] دارد .

۲۴ـالومورف*Allomorph* : ـ

بعضی از مورفیمها درتمام قراین و درموارد مختلف‌استعمال تنها یک‌صورت دارندمانند [ـها] در : کتابها ، قلمها ، دستها ،وامثال آن واگرچه درلهجه غرجستان بعضی آنرا بشکل [ـ و] بصورت [کتابو ،دستو] تلفظ میکنند ، اما این تغییر اختلاف لهجه ییست وواضح وقابل تشریح نیست ،همچنان است[ـ ونه] در[کتابونه ،میزونه] پښتوکه در دیگر لهجه‌هامختوم‌به‌زبر (*a* ـ)و در لهجه قندهار مختوم به‌زبرک[*ə* ـ] تلفظ میشود . اما دراکثر زبانهای‌جهان چنان مورفیمهایی نیز

هست که‌در مواقع معینی تلفظ آنها عوض‌میشود مگر معنای‌آنها عوض نمیشود چنانچه مورفیم جمع پشتو(ـ ان) به‌پنج صورت رایج تلفظ میشود بدینصورت :

در	دوستان	بصورت	[ـ ا ن]
در	بوداگان	بصورت	[ـ گـان]
در	آشنایان	بصورت	[ـ یان]
در	پاچاهان	بصورت	[ـ هان]
در	خپلوان	بصورت	[ـ وان]

اگر چه‌این‌مورفیم در موارد مختلف امثله‌مذکور در فوق تلفظهای‌متفاوت‌دارد ، ولی آنکه‌زبان مادریش پشتواست میداند که (ـ ان ، ـ گان ، ـ یان : ـ هان ، وان)یک‌چیز است‌ومعنی‌جمع‌دارد. برای اثبات این مطلب باید که مواقع یکاررفتن‌این مورفیم راتوسط مثالهای زیاد بیازماییم ، بدانصورت ثابت خواهدشد که :

(ـ ان) پس ازکانسوننت آید ،

(ـ یان) و (گـان) پس ازواول آیند

(ـ هان) و (ـ وان)اشکال نادراند وگـاهی شکل ریشهء متعلق را میگردانند ، چون‌در (پاچهان) که شکل واول آخرآن(ɔ)رابه (a)تبدیل کرده است‌امثلهء آن‌بدینقرار است :

ـ ا ن : مـا ر ا ن ، دوستان ، باغوانان

ـ گـان : یا بوگـان ، همسایه‌گان ، لالاگـان ، نیکه گـان

ـ یان : آشنا یان ، میرزایان ، ملایان ، بندیان

ـ هان : شاهان (بندرت) پاچاهان ، پاچهان (بندرت)

ـ وان : خپلوان (در دیگرموارد نادراست) .

انتخاب این مورفیمها از برای‌محورهای مناسب از روی‌عادت گـویندگـان اصلی یک زبان (درینجا گویندگـان پشتو)صورت میگیرد وآنرا بصورت‌اتوماتیک‌بدون‌اشتباه‌وغلطی بکارمی‌برند ازبرای چنین‌شکلهای‌لفظی و بجهت‌سهولت تشریح مواقع استعمال آنها زبانشناسان‌اصطلاح «الومورف» را بکارمیبرند . الومورف چنان شکل تغییر یافته یک مورفیم را گویند که دریک محیط صوتی معین و قابل تشریح استعمال شود . محیط صوتی عبارت ازاصوات ماقبل ومابعد ویا استعمال مورفیم بامورفیمهای‌خاص است بدینصورت مورفیم از یک یا از مجموع چندین الومورف دسته‌یی راتشکیل میدهد که‌ازلحاظ موارد استعمال متفاوت و از نظرمعنی یکسان است .

پس [ـ ان ، ـ گـان ، ـ یان ، ـ ها ن ـ وا ن] که‌امثلهء آنهادرفوق آمده‌است پنج الومورف مورفیم واحداند زیرامواقع استعمال‌واضح وقابل تشریح منظم ومعین دارند وهمه یک‌معنی (معنای جمع) را افاده میکنند .

۲۵ ـ اهمیت فرضیهء « واحدها » در زبانشناسی :

ایجاد فرضیهء الومورف و مورفیم و امثال آن از اساسات خیلی مهم زبانشناسی است تدقیق و مطالعهء زبان بر فرضیهء دو واحد فونیم (واحد صوتی) و مورفیم (واحد لفظی) و همچنان بر فرضیهء گرافیم (واحد نگارشی) بنا یافته است. توسط اصول و ضوابط همین واحدها تیوریها و تخنیکهای مربوط بهء علم زبان بنحو احسن تحول و تکامل یافته است. اینقسم ضوابط تاکنون در دیگر علوم اجتماعی کشف و شایع نشده است زیرا در آنها قابل تطبیق نیست و این خود از تحولات و ممیزات بارز زبانشناسی و دیگر مطالعات حوادث لسانی بشمار میرود.

۲۶ ـ مشروطیت فونیمی مورفیمها :

یک حادثه آنگاه مشروط دانسته میشود که توأم با آن شرایطی دیگر نیز حادث شود معنی این سخن چنین نیست که گویا این حادثه علت شرایط است بلکه مقصود اینست که هر دو نسبةً در یک آن بنحوی حادث میشوند که یکی بکمک دیگر قابل پیشگویی باشد مثلاً این دو قضیه :

« هر جا که آتش باشد در آنجا دود نیز هست » و « هر جا که دود باشد در آنجا آتش نیز هست » قضایای مشروطه اند تنها یکی از آنها قضیهء علت میتواند بود و این هم حتمی نیست که خواهی نخواهی قضیهء علت باشد. الومورفهای پنجگانهء [ـان، ـگان، ـیان ـهان، ـوان] مشروط اند؛ زیرا هر کدام آنها هنگامی بکار میرود که عوامل معین و قابل تشریحی مهیا باشد در امثله یی که ما پیش آورده ایم عوامل مشروط کنندهء ماهیت صوتی فونیمهای ما قبل این الومورفهاست بدینمعنی که: [ـان] تنها پس از کانسونتها، [گان] و [ـیان] پس از واولها میایند پس میتوان گفت که این الومورفها بسبب مورفیمها مشروط شده اند اینقسم مشروط شدن مورفیمها را «مشروطیت فونیمی مورفیمها» گویند و اگر کسی توزیع فونیمی مورفیمهای مرکبه را ملاحظه کنند بدرستی پیشگویی میتواند کرد که کدام یک از الومورفهای مذکور در فوق در کدام موقعیت بکار میرود. پښتو زبانان هریک از این الومورفها را در جاهای معین آن بصورت غیر شعوری و اتوماتیک انتخاب و استعمال میکنند و همچنین است در هر زبانی که در نظر بگیریم. مگر مابحیث زبانشناس از برای اینقسم اعتیادات کلیه های تشریحی بوجود می آوریم و به اساس آن هر چه را که مناسب باشد انتخاب می کنیم. این کلیه ها بدانجهة درست اند که بصورت یک عادت غیر شعوری و ملکهء سخنگویان یک زبان همواره نتیجهء واحد و معینی دارد.

این انتخاب اتوماتیک یک برخ ساختمان پښتو است و باید فرا گرفته شود. اینقسم انتخاب یک امر «طبیعی مطلق» نیست و اگر چه بنزد ما طبیعی بنماید بنزد بیگانگان غیر طبیعی مینماید در این نیز شکی نیست که این قسم انتخاب این الومورفها عمومیت مطلق ندارد.

چنانچه در پښتو [ـان] در بعضی کلمه ها پس از واول نیز می آید مثلاً در [کدوان، اکوان]. در این

هر دو دسته اشکال [ـ ان] توسط فونیمهای ماقبل مشروط شده است انتخاب [ـان] نیز برای هر دو دسته اتوماتیک و درعین حال قانونی و منظم است .

۲۷ــ مشروطیت مورفیمی مورفیمها :

انتخاب الومورفها توسط مورفیمها نیز مشروط میشود دراینگونه مشروطیت گاهی انتخاب الومورف توسط مورفیمی معین وگاهی توسط دو مورفیم مشروط میشود. مثلا درپشتو جمع [خپل] بصورت [خپلوان] می‌آید .[ـ و ان] چنان یک مورفیم جمع است که تنها باهمین یک ریشه می‌پیوندد پشتوزبانان بصورت اتوماتیک این مورفیم را برای جمع بستن [خپل] انتخاب می کنند و [خپلونه] نادرست پنداشته میشود . درمورد این انتخاب کدام تأثیر صوتی وجود ندارد اینصورت عجیب جمع بستن صرف به مورفیم [خپل] تعلق دارد ؛ ودرغیرآن ، تمام اینقسم مورفیمها غالباً با[ـونه] جمع میشوند . پس انتخاب [ـ وان] از برای جمع بستن [خپل] مشروطیت مورفیمی دارد .

۲۸ـ رموز نگارشی الومورفها :

از برای نگاشتن الومورف و مورفیم بجهة فرار از تکرار وجود بعضی علامه های نگارشی ضروری مینماید. زبانشناسان از برای نشاندادن اختلافات الومورفها علامهء [˘] را مینگارند که معنای آن «فرق دارد » یا «تبدیل میشود به» یاصرف «یا» است . چنانچه میتوانیم [ـ ان ˘ یا ن ˘ گان ˘ هان ˘ وان] بنویسیم ـ ومقصود ما چنین باشد که این پنج صورت الومورفهای یک مورفیم اند . برای نمایش مورفیم نیز این علامه را میتوان نوشت .

هرگاه یک مورفیم چندین الومورف بدارد، باید درنوشتنش اشکال تمام الومورفهای آنرا نیز بنویسیم . مگر بهتر این است که چنان علامتی برایش بیابیم که تمام صورتهای مختلف آنرا احتوا بتواند کرد برای این منظور علامهء قوسین را بدینصورت [ ] مینگارند . دربین این علامه مورفیم موضوع بحث را مینویسند. هرگاه یکبار چنین علامه‌یی تعریف شود باید درتمام موارد همان یک علامه نوشته شود و بدل نشود. چنانچه در موردمثال فوق میتوانیم [ـان] یا [ـ گان] یادیگر صورتهای آنرا انتخاب کنیم. معهذا از برای برگزیدن یک صورت رایج علامه [ان] رانویسند این علامه با [ـ ان ˘ ـ یا ن ˘ ـ گان ˘ ـ وان ˘ ـ هان ˘ وان]مساوی خواهدبود. [ـ ان ا]چنین خوانده میشود : مورفیم ان نخست .

۲۹ـ علایم دیگری که درمورفیم شناسی بکار میرود : ـ

[ ] : دربین این علامه اصوات راچنانکه مسموع افتند ثبت کنندو باصورت ثبت فونیمی ارتباطی ندارد .

/ / : دربین این علامه فونیمها را ثبت کنند .

[ ] : این علامه برای ثبت کردن مورفیمها بکار رود و باتلفظ مورفیمها ارتباطی ندارد.

و ، : این علامه برای شرح اصطلاحات و مقاصد دیگری از این قبیل بکار رود

• : این علامه از برای نوشتن صورتهایی بکار رود که استعمال آنها ممکن باشد .

علایم [ ]و/ / درمولفات دانشمندان امریکایی عمومیت بیشتر دارد. [ ]را غالب دانشمندان بکار برند- با اینهم، درسراسر جهان از برای نمایش حقایق یاد شده درفوق علایم یکسان بین المللی وجود ندارد و هر مدققی میتواند علایم مناسب و آسان اختراع کند و بکار برد (پایان)

The city was swept off the face of the valley by Cha ngez (or Genghis) Khan, the Mongol, early in the 13th century. It is said that one of his grandsons, Mutugen, son of Jaghatai, was killed in the action where the Mongolian hords were besieging Jalalud - Din, son of Alaud - Din Mohammed Khwarizmshah in the citadel of Bamian. When the town surrended, Changez, in revenge, ordered that no living being, man or animal, was to be spared. The ruined town was then named Mao - Baligh, that is "the bad town,". Bamian, though now a commercial centre, has not been able to attain its past glory The trade route which once connected Kabul with provinces of Balkh and Kataghan,now posses some 15 miles north through the Salkari Pass and this too has greatly affected its importance

it with Greek and Sassanian elements before its ultimated found its way through Sikiang to China and even distant Japan. Aesthetically there is nothing realiy beautiful about these Buddhas. They are out of all proportion. Yet ugly and uncouth as they are, there is about them a deep religious aura. Whatever your religion, you cannot help feeling that the artists who carved them have put all their faith into their work, and that at least some of their spirit is still there. And if you look at them at night, especially if there is a full moon .. ... well, you may think they are still alive and demand adoration from the passers - by.

However, numerous and scattered the ruins may be now, it is difficult to evoke the Bamian of old, as Huien Tsang saw it — when the Buddhas stood in all their glory, gilded and polychromed; when the caves were full of shaven monks in their yellow robes singing the praises of the blessed one; when the last descendants of the great Kushan conquerors were still trying to keep up the artistic tradition of their ancestors; and when the town, the size of which was said to be so great that a child lost in its streets, was only identified again as an old man of 75, was pulsating with life.

There is an unmistakably religious atmosphere around Bamian and the whole of the valley It was, as we have seen, an important Buddhist centre and it must have been a religious centre before that. In the days of old, when Bamian was lying on the great caravan route between India, China and the western countries, travellers, after days spent battling across the Hindu Kush, where nature is so fierce and seems ready to crush man at any moment, suddenly saw opening in front of them the valley of Bamian-green, peaceful, full of gushing streams, crowned by the majesty of Koh-i-Baba - and they must have thought it a gift of the Buddha for the grant of this oasis in the wilderness of these barren mountains.

Bamian, though now in ruins, is still one of the curiosities of the world. It was a flourishing city until the beginning of the 13th centnry A. D. The early Muslim writers speak of it in glorious terms. Yaquti, one of them, describes it in details and speaks of the frescoes that adorned the niches and caves. The local people called the big statue by the name of Red Buddha while the smaller one was known the Grey Buddha. He says that he has seen nothing of the kind in any part of the world.

and 9000 feet above the sea. To the south lies the magnificent snow-capped array of Koh-i-Baba, running to 16000 and 17000 ft. Rocky and toothbreaking, as may be most of the passes, they are all practicable at certain times and seasons, but for months they are closed by deep snow of winter months and suffer from the fierce terror of blizzards. The deep valleys traversing this storm—ridden plateau are often exceedingly beautiful and form a strange contrast to the dull and barren rocky ridges that appear on all sides.

It is the mystry of its unrecorded history and the local evidences of the departed glory of Buddhism, which renders Bamian the most interesting valley of Afghanistan. Bamian, though to day completely in ruins, speaks eloquently of its one—time grandeur. Each year has seen some striking revelation of its history or some beautiful addition to the magnificent collection in the Museum of Kabul. Much still remains to be excavated to throw more light on the deeper secrets of its past history.

Massive ruins still look down from the bordering cliffs, and for six or seven miles these cliffs are pierced by an infinity of cave dwellings. Little is left of the ancient city, except its acropolis (known as Shar-i-Ghulghola-the city of uproars), which crowns an isolated rock in the middle of the valley. Enormous figures of Buddha (53 and 35 meters high, with smaller ones in different directions) are carved out of the sedimentary rocks on the sides of the Bamian gorge. Once coated with cement or plaster and passibly coloured and gilded, these images must have appeared strongly to the imagination of the weary pilgrims, who prostrated themselves at their feet. "The golden lines sparkle on every side," says Huien Tsang, who saw them in the year 630 A. D., when he counted more than ten monasteries and a thousand monks in the valley of Bamian.

Of the two massive images, the smaller, over 100 feet in height, is the older. It seems that it was begun in the second century A. D., probably under the patronage of Buddhism by Kanishka the Graet. The bigger one of about 160 feet is of a later date, probably the fourth or fifth century A. D. The niches of the Buddha contain marred but still beautiful frescoes, dating from about the same period. They are very interesting from the archaeological point of view, as they show an important stage in the long process that brought the Buddhist art of India to Afghanistan and blended

7th century A. D. He describes with great satisfaction the wealth and splendour of these monasteries and Viharas that dotted the country. The smaller statue at Bamian (35 meters in height) or at least the stupa at its feet (no longer in existence) which became the core of late Buddhistic buildings in that famous valley, must be ascribed to the efforts of this great king.

Bamian in those days was a great seat of culture, similar to those well known to the Indologists in Nalanda, Ajanta, Ellora, Odanpura, etc. Its remains when properly unearthed and studied might reveal the treasures of Graeco - Buddhist culture that are still hidden in the soil and will undoubtedly solve some of our most intricate historical problems and riddles.

Bamian was also a great commercial centre in those early days. Lying on the great trade route that links India with Balkh, much of the Indian foreign trade in spices, pearls, ivory and cotten piece goods passed through this city. The intercourse between India and the countries of the West and China can be traced through this country and via Bamian from those remote ages till the invasion of Changez Khan in the early part of the 13th century

Bamian is only 145 miles north of Kabul and a motor - road now leads to it through the charming country of Kohdaman and the valley of Ghorband. At the end of a distance of some 110 miles from Kabul, there is a steep ascent, called the Shibar Pass, which in winter is often blocked with snow. About 19 miles west of this pass the road branches off; one taking to right enters the Shikary Pass, where it leads to Mazar -i- Sharif and Kataghan, while the second, turning left, leads to Bamian. The road to Bamian runs roughly parallel to the river of the same name in the opposite direction and skirts a range of hills of different colours. After six miles from the Pass an old mud fort perched on a steep rock attracts the attention of the passers - by. This is called the city of Zahak -i- Maran. A little further the valley widens and the City of Caves, more than 2000 in number, appears. This is the historic city of Bamian, now in ruins, lying at the foot of a reddish hill, some 9000 feet above sea level. Bamian is indeed the dividing line between two massive mountain ranges—the Hindu Kush and the Koh -i- Baba.

The valley of Bamian, deep sunk in the great plateau is between 8000

Afghanistan became a great seat of Buddhism. It was from here that this religion found its way to Sikiang, China and Mongolia. Kanishka, like Asoka, embraced Buddhism and became an active and liberal patron of that faith. It was he who convened the Fourth Council of the Buddhist monks, the last great assembly of its kind to settle the disputed points of that religion.

During his reign which lasted probably from 120 to 160 A. D. and under his royal patronage, Buddhist art and religion flourished rapidly. The famous school of sculpture known by the name of the Gandahara or Graeco - Buddhist School also made great progress. The most important innovation of this School is the image of Buddha. In the Early Indian School the Buddha is never represented in his bodily form, but his presence is depicted merely by a symbol, such as his footprints, umbrella, or an empty seat under a banyan tree, indicating enlightment. The Buddha in his teachings has never emphasised the existence of a creator, but the Mahayana School elevates him in the course of time to the position of a godhead and the saviour of mankind.

Here in Afghanistan Buddhism absorbed many elements of foreign culture. The primitive Buddhism was a system of practical morals with a tender regard for the sanctity of all living creatures. Greek as well as other foreign influences stimulated mythology and imagery and these sweeping changes had become possible under the patronage of Kanishka. It was under him that the centre of Buddhism shifted from Pataliputra to Gandahara.

Kanishka was a great builder. He had two capitals. Capisa (modern Bagram, 35 miles north of Kabul) was his summer residence, while Purushapura (Peshawar) was his winter headquarters. He adorned his capitals with magnificent buildings and monasteries. In Peshwar he is said to have built a beautiful Sangahara with a lofty stupa of 150 feet in height, perhaps one of the most magnificent temples of its time. Similarly at Capisa innumerable monasteries were erected. One of these, Shalokia (or Srika Vihara) was built by the Chinese princes kept as hostages by Kanishka in his court. This temple was in a fair state of preservation when Huien Tsang the famous Chinese pilgrim visited the country in the early part of the

BAMIAN

By Mohammed Ali.

Afghanistan is a remarkable storehouse of anitquities, only partly touched by the hand of modern science. The Buddhist stupas and monasteries and especially the massive statues of Buddha carved out of rocks at Bamian are still the wonders of tourists and scholars from all parts of the world.

Situated, as it is, in the heart of Asia at the crossroads between North and South, East and West, Afghanistan became even in distant ages the meeting ground of different nations and of various civilizations — Aryan (or Bactrian), Achaemenian, Greek, Kushan and Buddhist. The result was the birth of a hybrid culture that found its expression in different schools of art employing a technique unqnestionably borrowed from foreigners, but modified and moulded according to local requirements. Greek culture found its way into the Bactrian art in the fourth century B. C, when the country became a part of the vast Macedonian Empire and came into direct touch with Greek philosophy and culture. Later on, in the middle of the third century B. C, during the days of Asoka the Great, Buddhism found its way into the country. It was on the Afghan soil that Greek realism mingled with Indian mysticism and thereby a new school of art came into being, known to the historians by the name of Gandahara School or more properly Graeco - Buddhist School of Gandahara, which has undoubtedly its center at Hadda, six miles south of modern Jalalabad. As one goes from Hadda towards Peshawar, Taxila and Lahore, the Gandahara specimens lose the striking beauty that characterises the specimens of Hadda.

In the second century A. D. when Kanishka the Great came to power,

اخبار پوهنځی ادبیات

اول - تقسیم دوره چهارساله پوهنځی بدودوره مقدماتی و تخصصی و تعمیل سیستم سمستر

ریاست پوهنځی ادبیات کمیسونهایی را مرکب از استادان هر دیپارتمنت تعیین نمود تابکمک یک تعداد از پروفیسران خارجی پروگرامهای هر دیپارتمنت را بصورت جداگانه مورد تجدید نظر قرار داده نظریات خویش را ابراز دارند. چنانچه کمیسونهای فوق بعد از جلسات متعددی نظریات شانرا بصورت ذیل پیشنهاد کردند :

۱ — دوره مقدماتی : این دوره عبارت از سال اول پوهنځی بوده درین دوره تمام مضامین مشترك و عمومی تدریس گردد. تا بدینوسیله از یکطرف مضامین غیر اصلی هر دیپارتمنت باعث پراگندگی محصلین نگردیده وازسوی دیگر زمینه برای تقسیمات منطقی محصلین در دیپارتمنت های مختلف پوهنځی فراهم شده باشد.

۲ — دوره تخصصی : این دوره عبارت ازسالهای دوم ، سوم وچهارم ، پوهنځی بوده درین دوره تنها مضامین تخصصی دیپارتمنت مربوطه تدریس گردد چه با ینصورت از یکسو برای تدریس هرمضمون وقت کافی پیدامیشود و از طرف دیگر تسلسلی در بین مضامین بمیان می آید.

برای اینکه پیشنهادات بالابصورت بهتر عملی شده بتواند و محصلین گذشته از دروس نظری بکارهای عملی نیز اعتیادنموده باشند بایست سیستم سمستررا تطبیق کرد.

چنانچه پیشنهاد فوق منظور گردیده از ابتدای سال تعلیمی ۱۳٤۰ در معرض اجرا گذاشته شده است.

دوم - تأسیس دیپار تمنت ژورنالیزم

ازآنجائیکه ژورنالیزم یکی از مسلکهایی است که در عصر حاضر هیچ جامعه نمیتواند از ان اغماض نماید، لازم دیده شد تادرین راه توجه جدی مبذول گردد. چنانچه کمیسونی مرکب ازنمایندگان پوهنتون ومطبوعات این موضوع را مورد غور ومطالعه قرارداده پروگرام آنرا ترتیب وبدایر ساختن دیپارتمنت آن دریکی از پوهنځی های حقوق یا ادبیات موافقت نمودند وشورایعالی پوهنتون تأسیس آنرا ازآغاز سال تعلیمی ۱۳٤۰ در پوهنځی ادبیات تصویب نمود. وامسال تدریس دروس عمومی آن شروع شده است.

سوم - شمول ده نفر دیگر محصلین خارجی د. پوهنځی ادبیات

به سلسله پروگرام سکالرشپ افغانی ده نفر محصل جدید روسی وچینایی برای تحصیل زبان فارسی شامل «کورس لسان برای محصلین خارجی» پوهنځی ادبیات گردیده اند که باشمول اینها اکنون تعداد محصلین خارجی درپوهنځی ادبیات به بیست نفر بالغ میگردد. محصلین روسی این جدید الشمول ها که قبلا در زبان فارسی تایک اندازه آشنایی داشتند بکورس عالی ومحصلین چینایی که قبلا از زبان فارسی بکلی بی خبر بودند بکورس ابتدایی مصروف تحصیل گردیده اند. محصلین فوق الذکر عبارت اند از:

الف) محصلین روسی:

۱ - بناغلی بابا یوف خیبرشاه
۲ - بناغلی مرادوف محمود
۳ - بناغلی مولایف داداشان
٤ - بناغلی نارموف یوری
٥ - بناغلی براگین ولادیمیر

ب) محصلین چینایی :

١ — بناغلی هوده ماي

٢ — بناغلی اویان تارسای

٣ — بناغلی فومن لین

٤ — بناغلی چن پن سن

٥ — بناغلی منشوکمای

چهارم - تعداد املین پوهنځی ادبیات تقریباً از دو چند تعداد سال گذشته زیاد شده .

امسال در پوهنځی ادبیات به تعداد (١٨٣) نفر محصل و محصله شامل دوره مقدماتی یعنی صنف اول پوهنځی گردیده است. پوهنځی ادبیات تا کنون موفق باخذ این اندازه محصل و محصله در سال اول خود نگردیده بود. امسال تعداد مجموعی محصلین و محصلات پوهنځی به ٣١٦ نفر بالغ میگردد که از دو چند تعداد سال گذشته زیاد میباشد .

(دملی دفاع مطبعه)